

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232060**

UNIVERSAL  
LIBRARY









هو المندوب

دیاچه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نحمدہ حمداً جمیلاً و نشکرہ شکرًا کثیراً و نصلیٰ و نسلمُ رسولہ الکریم سیدنا و نبینا و  
 مولانا محمد و علی و اصحابہ صلوة متوالیا و سلاماً متواتراً و متوافراً انا بعد  
 بر خاطر دریا مقاطر اہل علم و کمال و اصحاب فضل و نوال مخفی و محتجب و کہ  
 حضرت قلیله گا ہی لینا مولوی محمد شجاعت خان صاحب مرحوم و مغفور المتخلص بہ  
 بحر می در شعر و سخن صاحب سنگاہ عالی بودند و در علم عربی و فارسی یدِ طولی  
 فرادست لاکلام میداشتند و در علم حساب نظیر و عدیل خودشان ندانستند  
 و در خط و کتابت تنگی ہم بہارت تمام حاصل بود و رأی اینہمہ فضل و کمال

طاهری از علم باطنی هم مشرف و فیض یاب و در چنانچه از سر غزل به شعر حضرت  
مغفور بوی تصوف پیدا است و اسرار باطنی هویدا - با وجود عدم در

از کار سرکار و انجام همی خدمت جلیله خود به تدریس شائقین هم میروند

بعض از تلامذه در سببی و فارسی میگردند و بعض نکات تصوف ثنوی شریف

از حضرت مستفاده میگردند بهر حال مدت العمر بر همین طریقی بسر بردند و اوقات عزیز

همیشه بصحبت علمای و فضلا شهر صرف نمودند تا آنکه از احوال مرحوم موصوف

خبر دارند و بصحبت حضرت ایشان می بودند و خوب آقفا اند که این تحریر

حرفیت از دفتر بیان فضل و کمال شان و قطره ایست از بحر موج آن الا نشان

نه دفتری است پر از مباحثه مثل تذکره احوال دیگران -

از آنجا که در فارسی قابلیت تمام حاصل بود و طبع عالی به سخن سنجی و نکته دانی

مائل گاه گاه وقت فرصت خصوصاً در شب اشعار آبدار نیز تحریر میفرمودند

و کلام موزون بر رو قلم می آوردند اگر چه که اکثر عزلیات و قصاید حضرت مرحوم

و ستیاب نشدند و یک دو بیاض پر از اشعار و ابیات از دست اطفال تلف رفتند -

لکن هر قدر غزلیات تصانیف و عیدیها و غیره که حاصل شدند و دست  
 آمدند آنرا غنیمت شمرده این کمترین بجا کرد و به سعی سجد و بیفزار  
 ترتیب داده در عهد فیض مهد عادل زمان حاتم دوران سلطان این  
 نواب آصف جاه نظام الملک میر محبوب علیخان بجا آورد  
 بادشاه دکن صانه الله عن الشر و الفتن بصر زکثیر خود به تعبیه  
 خاص دستگیری نواب مدار و آقاسی ذیوقار غریب پرور عالیجناب نواب  
 فیاض الملک بهادر و ام اقباله - در مطبع مفید دکن طبع گنایند -  
 الحمد لله بعد تلف همگی اشعار و ابیات فارسی از تصانیف و غزلیات  
 و مثنوی و قطعات عیدیهها و غیره که فراهم آمده مذکور است هزار میشدند  
 علاوه بر این یک دیوان غزلیات اردو و کلیات نثر فارسی هم علیحده مرتب  
 بوده است اگر زمانه فرصت بد از این کمترین طبع گنایند هدیه ناطقین  
 می نمایند - والله الموفق و المعین فقط

خزانه خاص

الراقم کمترین بگان غلام محبوب خان عفا عنه الرحمن کار نواب فیاض الملک بهادر در محرم حساب

ترانه سنجی ملک خاتم عمر شمامه بر شاخسار ستایش شاه کیوان بارگاه بلند مرتبه عالیجاه مظهر شاهان  
 والا تبار جم شوکت یزد و فر نسلمان اقدار خدیو کیهان اعلی حضرت میر محبوب علیجان بجا آور  
 نظام الملک آصف جاه دام اقتباله

گنجینه جود و لطف کرم محبوب علیجان شاه دکن  
 جمشید دگر در جاه و حتم محبوب علیجان شاه دکن  
 بر خاک زمینش بوسه دهد پیوسته سپهر اوج گرا  
 بر تر زهمه در قدر و هم محبوب علیجان شاه دکن  
 در جمله سلاطین نیت همال اورا بر زمان ماضی حال  
 خوش طلعت خوشخونیک شیم محبوب علیجان شاه دکن  
 گویند یلان چون طاقت او سنجند به اصطرلاب نظر  
 رستم بتوان نی نمیش و نه کم محبوب علیجان شاه دکن  
 از فیض که مجبول است بران دارد تنعم عاتقه  
 همواره خلائق را به نعم محبوب علیجان شاه دکن  
 آفاق همه پر نور شده از نشر ضیاء نصفت او  
 چون شمس بجالم گشته علم محبوب علیجان شاه دکن  
 تا وصف شجاعت کرد ترا با هر دو زبان در خصم کشی  
 شد کلک محب شمشیر دو دم محبوب علیجان شاه دکن  
 گذرانیده  
 خاکسار سپا انکسار ننگوار آبابی سر کار فلک نشان  
 غلام محبوب خان محب مددگار دفتر خزانه مر فخاص

ان من الشعر حكما وان من البيان لسحرا

کلام معجز نظام حضرت الحاج مولانا مولوی محمد شجاعت خان صاحب  
مرحوم مغفور المتخلص به حسری اعنی

# دیوان حسری

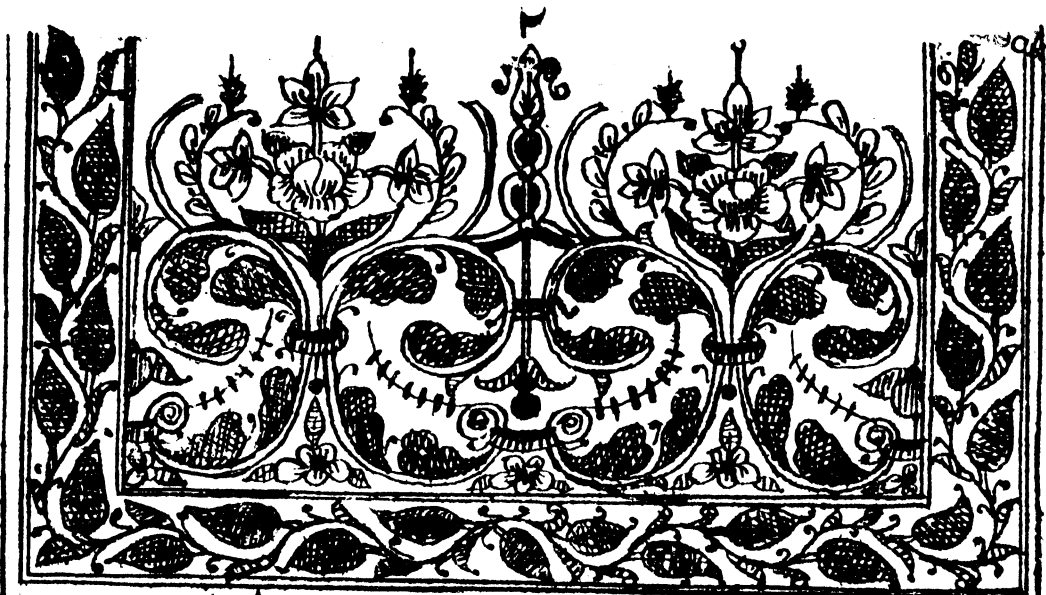
المسمی باسم تاریخی

## مرآة الخيال

۱۳۱۳ھ

حسب ایما سی جناب لوی غلام محبوب خان صاحب المتخلص بحسب  
فرزند ارجمند و شاگرد رشید حضرت موصوف مددگار عالی جناب علی القاب  
نواب فیاض الملک صاحب مہتمم صناعت خزانہ صرف خاص حضور نظام خلد اللہ ملکہ  
مطبع مفید دکن حیدرآباد دکن شاپ





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



غزل ۱

ردیف الف

شعر ۱

الهی از خودی بستان دل دیوانه مارا  
 هوای کوی جانان شد دل دیوانه مارا  
 نهان هر چند کردیم این چنار باده سی قی  
 اگر راهی دهند از حرم من این عاسان  
 خراباتی شدم ز دست عشق لعل مگوش  
 من آن خانه بدوش استم که بهر پایه و عریب

بسنگ نیستی لشکر مرا این پیمانۀ مارا  
 بیا و آن سنگ آمد سر مستانۀ مارا  
 عیان کردند آخر جوشش خمخانۀ مارا  
 زافت ها نگهدارای خدا بتخانۀ مارا  
 بکن معمور و آبادان دل دیوانۀ مارا  
 بسردارد هو اخاشاک های لائۀ مارا

غزل ۲

جرئی بیدل ز دوری آن جان تنگ است  
 که گوید این خبر خیز تو صبا جانانۀ مارا

شعر ۱۱

<p>         با دہ ارزانی بکن تشنہ لب پیمانہ را          لذت بے ہوشیت از بس من مستانہ را          می کنم زین رو تماشا شوکت شایانہ را          لولوی اشکم قبولش کی فتدردانہ را          روحکائی ناقص چہ می سید فاجانانہ را          دسرای خویش کے رہ میدہ بیگانہ را          در شریعت حکم حد باشد کجا دیوانہ را          بر امید کوی تو کردیم ویران خانہ را          سلسلہ باید مگر پای دل دیوانہ را          کی بود پروای پروا بالہا پروانہ را       </p>	<p>         ساقیا از لطف خود بکشا در میخانہ را          بخووم از غیر خود کن غیر کو در دو جهان          چشم من آئینہ روی خود است ای دیدہ را          گوہر آویزہ دلدار بحر آبروست          عالم جانہا سزد بہر شایر فرق او          یار ما از غیر و بیگانہ ز بس بر غیرت است          میکش مستانہ ام ہی محسب در دار          عاشقان خویش را از مسکن ما و امیر اس          میرد وحشی صفت درشت صحر از جنون          پختہ کاران خویش را بر شمع روی او زند       </p>	
<p>شعر ۱۰</p>	<p>         بر شجاعت میچکہ غوہ مشوہرگز جرمی          بر زمین زد این عجزہ چرخ صدمردانہ را       </p>	<p>غزل ۳</p>
<p>         پروانہ گرسبخت چہ پروا چراغ را          از سینہ ام گرفت مگر لالہ داغ را          در خون دل نشانند مگر شب چراغ را       </p>	<p>         از شور عنذ لب چہ اندیش باغ را          گلدار خون ریز دل خون نشان من          لعل لبش می شکند رنگ لالہ زار       </p>	

<p>زان گلخدا رکاشن سد بود ماغ را  طوطی چگونه دوست بدارد کلاغ را  مستانه وار بوسه دهم گریاغ را  من مظهرم لبست نشانم سُرغ را  بگذار دور بینی و این لهو و لاغ را  ای چشم تو ب دیده همین باغ و راغ را</p>	<p>ببیل صفت کنم لشجر ناله صد هزار  جان مرا بجمده پروای تن نماند  چشمان خویش را بدهی دور ساقیا  و آتش که بی نشان نشان گویمت  آئینه خویش را کن درویش درو نگر  بو چون کند مشام تو از گلشن جهان</p>
---	---

<p>در کار غیر عمر عبث میرود جبری  شعر ۱۶</p>	<p>غزل ۴۲  کارش کن و شمار غنیمت فراغ را</p>
--	---

<p>سر بر زنده از سر سودا خیال ما  کو بهره ور که دم زنده خوشخصال ما  گفتا ز حد گذشت از ان افعال ما  گفتا بدر کن ز سر خود خیال ما  آئینه خویش را کن و بنگر جمال ما  در ناقصان علم نشود تا کمال ما  انعام کرد هر که بغیر از سوال ما</p>	<p>از قیل و قال عقل نیاید بحال ما  می نوش و اعطا کنی امثال ما  گفتم که در سر تو بشد ماه سال ما  گفتم که در سر تو بشد ماه سال ما  ظا هر شود هر آینه بر تو کمال ما  کامل نه التفات کند با جمال خویش  خواهند را چگونه دهدا و جواب ما</p>
--	---



<p>کی مے شود زیا ر خدا یا وصالِ ما          برواشت آب از کفِ دریا نوالِ ما          مجنون و شمیم و محلِ سیلی رحالِ ما          دور از جمالِ یارِ چو عینِ الکمالِ ما          بیدار بختِ خواب کند با خیالِ ما          بختِ رقیب با دسیه سچو حالِ ما          از سبیلِ آب مگر خورد نالِ ما          محبوب عالم است شه نیک فالِ ما</p>	<p>فصل گل و بهارِ بل آمد با نفضال          زان فیض یار بر سر ما پائند ارشد          ما عاشقِ خودیم که معشوقِ در بر است          چشم تو ای رقیبِ شه ما تو ان بین          از بهمتِ زمانه شدم اینقدر نصیب          قهرِ رقیب پیش او گفتم ز لطف گفت          در وصفِ روحی شکب خان مگر روان است          سلطان چار باش اسلام و مسلمین</p>
--	---

<p>شعر ۱۳</p>	<p>در تنگبار گورِ جبری دل سراغ رو          بے دخل هست جز عمل این قبل و قالِ ما</p>	<p>غزل ۵</p>
---------------	--	--------------

<p>از دل کشیم آه و ماد م کبابِ را          دار و محیط بر سر جوششِ حبابِ را          آور و گل ز شرم بعارضِ کلابِ را          با و امدام بر لب ما جاشرابِ را          آرد مه دو هفته لبعو عو کلابِ را</p>	<p>ساقی چو و اگر گرفت ز من خون نابِ را          پر مایه چون نه یار تپی مایگان شود          بو بر و از تراکت رخسارِ یار از آن          آباد باد رونق میخانه ساقیا          از آفتاب دیده شپهر بر وجه نور</p>
---	---

<p>دارم بہ جہہ داغ غلامی این است      برفرقم است سایہ دامان شان کہ چرخ      یارب بسرخ روی نیکان سفیدکن      ہرگز مرا بزم مرہ خسر انیان مکن      چشمان من روان بود از بہر آرو      معنی طلب ز صورت فانی بے بقا      ماہی صفت بعین سکون می طیدلم</p>	<p>کز حسرت است داغ دل ماہتاب را      آرد بسایبائی من آفتاب را      روی من سیاہ کتاب حساب را      با آب زندگی مخرم تا سراب را      فردا بس است دیدہ در این فتح باب را      خود دید کس قرار دمی نقش آب را      سیاب را سپرد اگر اضطراب را</p>
--	---

<p>غزل ۶</p>	<p>ویران اساس ہستی موموم کن جبری      معمور شاہ می نکلند جز خراب را</p>	<p>شعرے</p>
--------------	---	-------------

<p>چشم من بی پردہ می بندگا زویش را      ہر کجا چشمم فتداو خویش را جلوہ ہد      اگر تو شاہنشاہی ملک بقا خواہی دلا      اگر ترا خاری خلد در راہ خالق پایدار      نقد حال خویش را در دست می آورد لا      دین حق باشد جدا دایم ز ادیان گر</p>	<p>یعنی آن بے مثل و بی چون کم و بی بیش را      فضل ربانی است این بے درہ تفتیش را      ہستی خود را فنا کن خدمت ویش را      نوش کے در دست آرتی تا خوردی نش را      مرد عاقل کی گزیند نسیعد ویش را      ملت عشق است حق بگزین دلا این کیش را</p>
---	--

غزل ۷

مرهم جانهای خسته بایدت گم ای حرمی  
 بیخ باید برد بر خود راحت دلش را

شعر ۲۳

که وصف روی تو گویم نگار را  
 بگروه لطف تو گستاخ مارا  
 الی یوم التناذ از کس دو ارا  
 تو نگر کرد وجود تو سحر را  
 مهوس هیچ داند کمی را  
 نماید لعل خشان سنگ خارا  
 مبارک کرد ظل او همارا  
 نینخواهم ز هیچک مو میارا  
 سزومر تو تیایش تو تیارا  
 نماید گر خوش آن ماه پارا  
 قوی می ساز پشت اشقیارا  
 فرست از بهر ما عفو شفارا  
 کشیدی زیر پا فرش سمارا

زبانم را بده از لطق یارا  
 ز بانم را چه نسبت با ثنایت  
 نخواهد دور و مند عشق احمد  
 کریم ابن الکریم ابن الکریمی  
 اگر خاک درت آید سیر  
 پیش لعل نوشین تو و الله  
 نصیب دوستان باد اقتنا  
 منم زخمی تیغ ابروانت  
 زهی کحل الجواهر خاک پایت  
 خجل آئینه باشد تا قیامت  
 به جنبش های چشم لطف جانان  
 مریض درد عصیانیم یارب  
 شب جهانی فیاض مطلق

<p>جهاندى رستمها با و پارا مگر تو آفریدی و فنا را چو منصوریم آماده سزارا اگر اثبات سازی انتقارا که بگذار و بورطه آشنا را بغمازی حشمت آشکارا گواه ظلم تو دارم خدا را سزاوارست مایخویلیارا سزاوارست آن ریج و عنارا</p>	<p>سواری و جبهان مثلت ندیدم عمود جمله محتاج و هانت بدور دارم زگان تو الحق عدم موجود گرد و از دهانت عزیز بحسرت نیست آنکس شده این راز پنهان دل ما بروحم جبرتا که ای بت نفس سرکے کز زلف تو سود انداز دلے کز درد جانانت خالی</p>	
<p>شعر ۲۲</p>	<p>عجب نہ گرفت نون شفاعت نوازی این جحرئی بے لوارا</p>	<p>غزل ۸</p>
<p>لذت قدم و ہر خطل ز دستت بارها کی ہر اسداژ در موسی ز جعلی مارها آبروی رعید میریزد ازین امطارها ہوش تو الان باید باگ از نر مارها</p>	<p>دلر با شیرین تر است از لعل تو گفتارها شد نہ لتخیر از فسون ننگ زلف یارها مالہ پر شور کردم وقت گریہ ان فلک گرچہ نامی من سراید نغمہ حال صنم</p>	

رخت کش مہیات امسال اندازین و آریا  
 مست او بہترت از چہ ما ہشیار ہا  
 در ہوا روضہ تو میرند منقار ہا  
 نالہ جان کاہ خیزد از دل کہسار ہا  
 مردمی حضرت این دیدہ خونبار ہا  
 قلیں استقبالم آید از در کہسار ہا  
 چشم بود کاش چاہی روزن دیوار ہا  
 جل زرین بر خرد بر تازیان خروار ہا  
 بار ہا آید خیال رفتن غمخوار ہا  
 صاف کن از آب حمت این سہ طومار ہا  
 لیک گردن این دو چشم را ز دل اظہار ہا  
 دایما چشم غلیوار است بر مردار ہا  
 ای ز تیغ ابرو تو در دلم انکار ہا  
 شستہ باید دست ذکر تو از انکار ہا  
 ماہ انجم می کند تا صبح دم ایشار ہا

منزل مقصود را از بی نوالی چون رسم  
 ہر کر ایک جرعه از صہبا عشقت نشیب  
 و نفس پرو جان اردن مرغ روح مہن  
 من حج پر دشت خون یک آہ پر دشت  
 سر خروئی ام و ہر فردا چشم ہسرن  
 لا محالہ گر لہجہ اجنون افتد گذر  
 خوب دیدار تو میدیدی اندر حرم  
 بد لگامی ہاشماتس فلک نیکو بین  
 من بدر دم کس ننگوید کہ در مانش کن  
 یا رحیم حکم کن بر کاتب عصیان  
 کس احوال درونم واقف و اگر نبود  
 از دو دو دام است بد تر عیب ہا مردمان  
 چند پیش تیر خیمت سینہ اسازم سپر  
 برو جوش کردہ باید ہستی خود را علم  
 شب بر آدغ چشم بد ز روی آن کلو

<p>جای سجد در گلوی خود کشد ز تارها از سر سود از نصد چرخ چون کارها</p>	<p>حال هندوی خوش گریبگر و شیخ حرم نقطه خالش اگر در چشم نامردم فند</p>
<p>شعر ۱۰</p>	<p>عزل ۹ کسے مطیع عقل گرد نفس خیره ی جبری میخوری هر روز مرغ و ماهی و آچارها</p>
<p>از آفتاب آرج پرخ آفتاب را عکس خورش سجوش در آرد شراب را ساقی بگو که مرده رساند شباب را درد فراق یار کند شیخ شاب را این جمع خرج آن شده م الحساب را بندم بر لبش قاضی از ان این اخشاب را سندان شمرده اند ز غفلت جباب را بگذارد جان پرده نشینان حجاب را از بهر او کفیل کنم بو تراب را</p>	<p>ای مبین زهره بر افکن نقاب را داوه نمک ملاحظت دلبر کباب را وقت گل است با ده بوش و صنم بناز از دولت وصال چه پیران ان شو فاضل گناه باشد و باقیست فضل را از باوه سر خروئی جاوید حاصل است امید عمر آهن سر دست کو فتن تا کی ز وصل عاشق بے صبر تن زنی شاه و کن که هست جان بخت پیر عقل</p>
<p>شعر ۲۳</p>	<p>عزل ۱۰ دار و چو شاهزاده به برج شرف مقام آرد جری دعای من آن آفتاب را</p>

<p> از هجوم حسن که بینی کمال خویش را  سوج زن داری شهاب جزوال خویش را  مخلصیم را روان کن بود ال خویش را  کن فرون از مردک رنگ خال خویش را  از رنگ جان کن شرک اشج دوال خویش را  با که من عرضه دهم اشج حال خویش را  بر در تو پاسبان دارم خیال خویش را  از خیال ناخست امر محال خویش را  جان پاک خویش هم مال و منال خویش را  سرفرازی دو عالم پائمال خویش را  کردت آئینه تماشای جمال خویش را  تا نه بنمائی مرا نیکو جمال خویش را  هان مده از دست حد اعتدال خویش را  فرخ و فرخنده می نسیم فال خویش را  بهر قتل حاسدان تیغ مقال خویش را </p>	<p> ای گل از نیل شنو وصف جمال خویش را  بهر حفظ آبروی ماگنه گاران بختبر  من بدام نفس و شیطان مبتلایم دستگیر  در کف پای تو بهر اندفاع چشم بد  التماسم که قبول افتد زهی عز و شرف  دست بسته داد خواهم پیش تو فریاد رس  گر چه دور از در گمم لیکن بمعنی در حضور  عقده ها در رشته مقصود دارم حل کنم  آل تو بهر شفاعت خجی اسی ماداده اند  فرش راه توشده اند خود جاها های ما  دید حق از چشم ظاهر در جهان ممکن نبود  من نخواهم داد هرگز جان خود در وقت تیغ  پا خجی دای دل بقدر چادر خود کن دراز  قرعه خیریت از روزیکه نام مازوند  میکشتم بروم بمیدان برفسان لغت تو </p>
---	---

<p>جلوه ده ای ماه خشنده ملال خویش را از دل خود دور کن شاها ملال خویش را می فروشم عجزی ابتهال خویش را غاشیده ای بدوشان امثال خویش را دشتم مفتوح باب انفعال خویش را بر دهل کم زن اگر مردی ال خویش را جمع کن سرمایه حسن مال خویش را</p>	<p>کن شب و بچو رمار روشن تو همچون روز عید بینوا او پرگنه گستاخ هست این بنده است بر سر بازارشان تو بد انگ مغفرت با دشما نند بنده در شب معراج زان فضل تو داخل شود در شهر عصیانم زان شهره آفاق گشتن به یکس اسود میت بند حرص مال بگسل ای دل از جان عزیز</p>
--	---

<p>شعر ۱۲</p>	<p>بارگاهت تنگبار آمد جری از بجز تنگ یاد کن این شایق صف نعال خویش را</p>	<p>غزل ۱۱</p>
---------------	--	---------------

<p>نثار کردن و گوش تو گوهرم با دا بس از سرای تو خاشاک افسرم با دا نصیب تشنه لبان جام کوثرم با دا به بستگان تو ای شاه محشرم با دا فداک والد و اولاد و مادرم با دا محمد خوشانام تو یا ورم با دا</p>	<p>فدای خاک کف پای تو سرم با دا همای دولت سرد بخانه لانه کند بعین رفت رحمت از آنکه فرمودی بوادی طلبش میکشد منت یم هزار بار شود روح من تصدق تو به نزع و قبر و حیات ممت در محشر</p>
---	---



<p>شبیه پاک رسول تو در برم باوا  بجای زین در چشم و منظرم باوا  لباس تقوی پرهنیز در برم باوا  گناه من بچشم نیک بهترم باوا  مرا نجات ازین علت ورم باوا  همیشه یا ورم نیک اخترم باوا  باین طریق تو توفیق رهبرم باوا</p>	<p>مثال دل که به پهلوی جان بحیم من است  چنان که صورت تو نصب عین من بودا  الهی نیت ایمان بزورم گردان  تویی که منقلب ما هیات هر چیزی  مریض حرصم و از کبر فزیدی ارم  تویی که خالق ارض و سمائی و هر چیزی  الهی مدفن من کن مدینه طیب</p>
--	---

<p>شعر</p>	<p>جرمی قصیده لغت تو اختتام کند  درد بر تو و ال او لوالکر م باوا</p>	<p>غزل ۱۲</p>
------------	--	---------------

<p>بر سر دیده کشتم ز کس هر باغ را  دعوی ای انا هر شجر راغ را  لاله خونین جگر محو کند داغ را  خوش کند جز خزان هیچ دل زاغ را  زانکه تمیز است بس جوهر صباغ را  قلب نکرد است کن ما هیت زاغ را</p>	<p>من غبار درت سر من مازاغ را  از قد تو شعله رو بر زمین پیدا شود  گر ز سحاب گرم قطره بیار و هوا  طوطی و بیل کند وصف گل و نوبهار  زنگ بهر کس پارس و خورشید خوش از حسن  طوطی نیکو سرشت از ازل است سبزه نخت</p>
---	--

شعر ۲۰	پوست ناپاک پاک و باغت کند جان جبری زود باش خدمت و باغ را	غزل ۱۳
<p>مذا آمد که بهر لامکان شد خوش مکنین پیدا ملک گفتند گشته رحمت للعالمین پیدا منقش خاتم پیغمبران را شد نگین پیدا بدنیا مر جبا شد مالک آن ملکین پیدا که آدم را انگر دیده شرت ما وطن پیدا بجای سبزه میریزد ایمان یقین پیدا نگرد و تا ابد محبوب و معشوق و حنین پیدا بلاغت را از او گشته مذاق انگبین پیدا روان تسلیم گوشت گشت هم ما معین پیدا چو شد آن کربان من بچشم سر مگین پیدا تو آن شخصی که از نور تو شد روح الامین پیدا بگشته حجت پروردگار عالمین پیدا بشکل احمد آمد رشک صد هانا زین پیدا</p>		<p>دمی کز لالتعین شد تعین اولین پیدا چو شد اینجا امام اولین آخرین پیدا بزیر آسمان شد تو رخم المرسلین پیدا کسی کو بهر او شد آسمان فوق زمین پیدا تو آنکه رتبه پیغمبری را کرده حاصل بیباغ اعتقاد ارفیض باران عنایات ازل از کار فرمایان درگاه رفیع او فصاحت چاشنی گیر کلام شکرین او از ان چاه زخندانس که یوسف نذرانق است غزالان نگاه او درین صحرا سیه مستند زمیم اسم پاک تو همه ملک ملک گشتند ز حامی تو که بهر عاصیان جامی بهر جاست چو آن حسن احد در آئینه شد جلوه گر عکسشتر</p>

<p>که تا نظاره کم سازد با چشم دو بین پیدا          شدند و می شوند از غیب جمله آن این پیدا          بجان یاقوت در دریا شده در زمین پیدا          بسعی قائمی دین عرق فوق حسین پیدا          شده کرسی علی بر سر عرش برین پیدا          کمینه و شمنان هستند اینک کمین پیدا</p>	<p>اهدازمیم دار و پرده محبوبیت بر رخ          شده بود از دال تو موجودات درش علمش          ز عکس آن لب دندان تو ای معدن خوبی          خدائی آبرو از بحر جودش یافته کامد          ز عکس کرسی گاه آن سلطان ذی شوکت          بحق ال و اصحابت بر آحق نگهدارم</p>
--	---

<p>جرمی از لغت و شرم بلند از سر طائر شد          شعر ۱۵</p>	<p>غزل ۱۴          چو شعری هست اشعارم بجز رخ نمفتین پیدا</p>
---	--

<p>قهر حق است قهر و جمال حسین ما          همشکل مصطفی است جمال حسین ما          از حکم حق بی پاس طلال حسین ما          بنیدن خواب شکل خیال حسین ما          قطره ز بحر جود و نوال حسین ما          در قیل و قال حال طلال حسین ما          گیرم از آن کاب و دوال حسین ما</p>	<p>آئینه رسول جمال حسین ما          شان حق است عز و کمال حسین ما          شاه که آهوره خود را در او ان رساند          بس چشم دیده ور که چو انسان معرفت          بخشایش گناه ام نیست پیش ازین          کوه شود زبان بطوالت چه سرزند          جبریل گفته را کب دوشش محمد است</p>
---	--

<p>جوینده جا بصف نعال حسین ما  فرخنده زان شده است خصال حسین ما  نوحه گر است نوح ز حال حسین ما  بوده جوان مگر سن و سال حسین ما  قال نبی است حال مقال حسین ما  هم فال نیک فال ز فال حسین ما  بنگر که هست پر تو حال حسین ما</p>	<p>با صدق جمله شاه سواران تبت حق  فرزند مصطفی و جگر گوشه علی است  طوفان اشک از سر مردم گذشته است  زان سید شباب حیانتت صفت نشان  در طفلی او زبان محمد مکیده است  فال همه نگو شده از روز مولدش  مردم که هست اسطه دیدم و می</p>
--	--

<p>شعر ۱۴  حضرت فیض صاحب</p>	<p>با آن سیه دلان جفا پیشه ای جبری  دیدم چه نمود و وبال حسین ما</p>	<p>غزل ۱۵  بمشاعره عرس</p>
<p>نعیم حنت آید میهمان فیض صاحب  کجا عنقا جان یابد نشان فیض صاحب  مقامی حاصل آید رتبه دان فیض صاحب  کند همتاب خیاطی کتان فیض صاحب  فلک بر سه هد این سایبان فیض صاحب  ندیده چشم انسان هم جهان فیض صاحب</p>	<p>خلیل حق ثنا خوانت جان فیض صاحب  چه عقل ما کند اورا ک نشان فیض صاحب  خدا تحسین کند هر مدح خوان فیض صاحب  چو فرش سوزنی هست از خوارق تا خوب اینجا  جلا بخش مه و خورق به پر نور چراغش  جهان جان بنان ن باشد که جانش انمی جوید</p>	

<p>سخن در عالم امکان از ان عالی مقام آمد          ز آفت هاین آرزمان محفوظ و مامون شد          چو بنید طوبی جنبت اری ملک خلیش          بهار شتم خود و اند جهان با بنبرختیش          چو شمشیرش علم گردد و سپر رشید انداز          که تیرش را بگرداند زایل چله و خلوت          درود حق شایر تربت نور انیش بادا</p>	<p>که دار و جستجو فیض زبان فیض حساب را          کسی کو یافت از طالع زمان فیض حساب را          بجا تسلیم می آرد نشان فیض حساب را          چو بنید خندگی گلستان فیض حساب را          نیاید برق هم دیدن سنا فیض حساب را          که راطاقت که بردارد کمان فیض حساب را          خدا نازل کند حمت و ان فیض حساب را</p>
---	---

<p>غزل (۱۶)          بمشاعره عرس</p>	<p>جرمی آن صورت با معنی اش را حفظ میدار          از ان خواند او قرآن بی ن فیض صاحب</p>	<p>شعر (۱۰)          حضرت فیض صاحب</p>
--	--	--

<p>با حقیقت القبال کل مجاز فیض را          کس چو و اند جمله شیر خدا از روی          کی بجنبند کوه از تحریک صد گاه س          فهم و ادراکات بار و نشینان را چه          محرم اسرار لاهوتی ست ات پاک او          ساده لوحان می اند افتد ار قادر می</p>	<p>جز و جز و مفصلم ساجد نما فیض را          قدسیان اند بهتر ترک تا فیض را          هیچکس از پانیار و سرفراز فیض را          عقل کل چون نارسا آمد فر از فیض را          زان اند اندی بچیس از دنیا ز فیض را          نقشندگان انما نقش و طراف فیض را</p>
--	--

<p>با همه شاهی بگر عجز و نیاز فیض را  کس ندیده بسته زان چشمان با فیض را  بشنود گر نعمه این مدح ساز فیض را</p>	<p>خویش را پیش جهان بولیش گویانند او  او مگر در دیده خود سمره زانغ داشت  ز سره رقاصان با طرب پرده کرده گردون فتنه</p>
<p>شعر (۱۲)</p>	<p>غزل (۱۴)  روشنی دو دمان خویش و اندامی جسمی  شمع بزم عاشقان سوزو گداز فیض را</p>
<p>زین جهان رفتند نیک و اعجم خواران ما  بتلا اندر بلا هستند میخواران ما  ز ابر دیده قطره زن گرد اگر باران ما  بیا بیابودن بمستی همچو مشیاران ما  جان فدا سازیم بر رفتار دلداران ما  شاد و خندان می روند از هم سکیاران ما  تو دها برداشتند از بس نکو کاران ما  خبر را گوید که اینانند از خواران ما  آزمان گویند کویار و طرفداران ما  صلح کل دارند مشرب حمله دیداران ما</p>	<p>نیست اینجا هیچکس از محرم یاران ما  ساقیا برف بنه جام خرابات است  روضه جاوید خند و در زمین آخشج  با خوره روست گشتن سهل و یک این مشکل  حله جنت ببرد امن گشان آیند چون  از گر اینهای دنیا و ترفه آمده  خرمن هستی بیاوستی دادیم حیف  در میان گلشن جاوید وقت دیدار  چون بدار نار حکامان ظالم کشند  خویش را بدگوچه گوی دیگران خواران ما</p>

<p>یاد سهوا هم نکردی کجای بیماریان با</p>	<p>ای لب تو رشک اعجاز میجویی</p>
<p>نیست خصمت و جبره ای پشیمانان با</p>	<p>را زینها فاش گشتی لیکن از برین خاموشم</p>
<p>شعر (۸)</p>	<p>غزل (۱۸) سادیف با</p>
<p>سوزم ز حد گذشت و نسرم موج خیر آب از خون ما شراب زدوها با کباب بر حال زار من چو بگریزند شیخ و شایه برو گیران عطوفت و بر بندگان ب دریاست و هر هستی ما کمتر از جناب از مفلسان طلب کنند آن غنی حساب کردست لطف حضرت قیاح فتح باب</p>	<p>اندر غمت منم چو سمندر بصد غذا تا کی محفل تو بود جائز این غسل او خنده میزند ز تماشا شای صورتم ای جان من فدای تو فرما چه حکمت است اینجا نه آشنا و نه بیگانه مانده است با آن کتاب خویش چو محتاج خوانده است از مدتی بخویش در عشق می زخم</p>
<p>شعر (۹)</p>	<p>غزل ۱۹ گوید عدو رشک سخنها تو جبری وا حسرتا که بودی ای کاش من تراب</p>
<p>دیدم را سر ز خاک کف لدا نصیب جای گل قبر مرا نرگس بیماری نصیب شد ز تقدیر بزلفین سیاه نصیب</p>	<p>چشم دارم که شود دولت یار نصیب من ز تیر نظر یار شنیدم که شود دست بدم سو گنجینه دوش تو دله</p>

<p>گشت و امان مرا گوهر شهوار نصیب  زان به منصور سرفراز شده دایر نصیب  دست را دست سرفرازی ایشایز نصیب  کردم از بند کمر خنجر خونخوار نصیب  شد زمین را نه عبث کوه جو سمار نصیب</p>	<p>تأفراق در دندان تو آبم ندید  داشت از سر و قد و قامت یارم خبر  و امنم پر ز گهر با سر شکست که شود  در میان سخن این گفتش ام سهل تو  هست ایما که لب از میخ خموشیت بدو</p>
---	--

<p>شعر ۱۶</p>	<p>کو بکو خانه بخانه چه دوی گوشه گزین  ای جری گشت ترا خاک دریا نصیب</p>	<p>غزل ۲۰</p>
---------------	---	---------------

بمشاءه عرس حضرت فیض صاحب علی الرحمة

<p>چند آنکه بر جهان است احسان فیض صاحب  شد رهنمای ایقان فان فیض صاحب  من بنده خدایم همان فیض صاحب  دار و بهار در بر ریحان فیض صاحب  ره کس نیافت سوگ کتمان فیض صاحب  زینجا بکن قیاس امعان فیض صاحب  زان شان حق نمایان از شان فیض صاحب</p>	<p>با و از نزل حمت بر جان فیض صاحب  آمد دلیل ایمان ایقان فیض صاحب  چون نعمت خلیل است خوان فیض صاحب  خندان نه از حبت زیر گل مزارش  از سر سر یک پرده برداشت کس نبوشید  صد عقد ها مشکل حل میکند ز ایما  آمد سبب خلق عرفان خالقم را</p>
--	---



<p>شد فتح با حق در او ربان فیض حساب  دیگر چنین فضائل از آن فیض حساب  هر حکیه هست جمله از کان فیض حساب  علم و ثبات کا نند از کان فیض حساب  قرب جو رحمت جیران فیض حساب  جام بل بنوشند مستان فیض حساب  نیگو مطالعه کن دیوان فیض حساب  چون جمع طائران شد بستان فیض حساب</p>	<p>سجبان اولی بود ابلغ ترین عالم  باشد سخاو عرفان با حکمت و شجاعت  گر گوهر سیادت و رجوه هر ریاضت  خود باعث قیام گردون بستون اند  دور از تکلفات است گفتار من گویم  ساقی مده تو یاد عهد است ما را  قرآن اگر خواندی معنی بخوان صورت  بنگر نهال موزون در این زمین نشانی</p>
<p>فدا جرمی و دست امان فیض حساب (شعر ۱۸)</p>	<p>غزل (۲۱)   چاک لکنه بچیب است آل عبا و سلمه</p>
<p>انجا رفیق اعلا شد یا فیض حساب  نیاضی دو عالم یک کار فیض حساب  در شش جهت بنیم انوار فیض حساب  قلب سره بدانند معیار فیض حساب  بنگر چه لطف با هست امطا فیض حساب  خم گشت آسمان هم زان با فیض حساب</p>	<p>اعلا علین است این در فیض حساب  لطفش که دیده با هم شش روی قالم  تابی که هست در دل یک ذره آفتاب  در اعتقاد باید چون ز جعفری دبر  ای سبزه وجودم کن شکر بر رحمت  اهل زمین تنها دارند بار بر دوش</p>

<p>پشتی دیر و مسجد دیو ارفیض صاب  بیشک حلای فکرست اذکار فیض صاب  اینجا که نیک گرم است باز ارفیض صاب  کی به شود مسیحا بیمار فیض صاب  طب اللسان است در یاز ایشا فیض صاب  عیسی دم است گویا گفتار فیض صاب  قایم کند قیامت رقا فیض صاب  شاهی دهد گدار در بار فیض صاب  یار بفضیب یکن اسرار فیض صاب  دیچست نشدش دیدار فیض صاب  ساقی بدو رجام سرشار فیض صاب</p>	<p>اسلام و کفر سر دو بوسند آستانش  نامش بر دیاسی از دل چون مصقله زنگ  ای سر و بخت و آبا مایه ارادت  در دیکه بنده اردو حقا که لا علاج است  تشنه لب است معدن از جو بیار جوش  جانے دگر به بخشد لبهاش مردگان را  گر جلوه بخش گردد از مرقد مبارک  بجید و بشمار است انعام عام حضرت  کردست خواجه ما مطلب دعا چه خوشتر  شخصی که نیست احوال ناکست دینی  هل من مزید گوید جان و دلم زمستی</p>
---	--

<p>شعر (۱۳)</p>	<p>دیگر غزل مسجع باید جری بگفتن  موزون دین میند اشعار فیض صاب</p>	<p>غزل ۲۲</p>
-----------------	---	---------------

<p>با د امدام باقی خمار فیض صاب  غیر از خدا که داند اسرار فیض صاب</p>	<p>از خود برست ساقی میخوار فیض صاب  اسرار حق چه داند اغیار فیض صاب</p>
---	--

وز تیرگی رهانند انوار فیض حساب	در نور حق بخوابند از یاب بر جهانند
مانی الضمیر گویم بایا فیض حساب	خویش و یگانه جویم از رنگ شوم
بر عرش لانه بستند اطیاف فیض حساب	ذی بال و بازو استند از قیدها بستند
هر کوی بدل مدار و اقرار فیض حساب	حق مقصدش بر آرد رحمت ام بار
سرمایه بلاغت گفتار فیض حساب	مژده بشارت افصح کن فصاحت
محشر صفت سراپا رفتار فیض حساب	زنده کند بمرده جانی دهد بزنده
انظر ز آفتاب اند اخبار فیض حساب	اخلاق بحیاب اند که توب کتاب
ما زاغ کحل دارند البصار فیض حساب	ابروش قوس دارند انظار تیر بارند
دار و مدار ایمان یواری فیض حساب	شد متکالی ایقان پشت پناه فان
هرگز شود نه املا آنا فیض حساب	گر شد داد دریا اقلام دشت صحرا

شعر (۱۲)	خلقش حربی حمید است عالم همه شنید است طوبی با نکه دیدت دیدار فیض حساب	غزل ۲۳
----------	---	--------

## سردیف تا

عاشق خود هستم و معشوق در کوی هست	چشم من آئینه و جانم روشنی هست
بچه شیران شکن هم زور بازوی هست	ازید اللہی مقرر دست سیر و کنت

<p>همچنان بهر دماغ روشنم لوی منست  شورستی من آواز هوی منست  کشتیت ای لوح دگرد آ اینی منست  هر کجا بنیم رخ و لدار من سو منست  برتن من از سز ازنجیر هر هوی منست  هست تو هم همچو تو تو جان من سو منست  شیر را در گور افکن قهر هوی منست  آسمان با این بلندی خاک مشکوی منست  طوبی گذار رضوان فدای لجوی منست</p>	<p>آنچه با آن پیر کنعان جامه بویف بگرد  های هوی بیدلان جاکه یابی گوش دار  بارها از جوش دل طوفان چشم از سر گذشت  جلوه گر شد صورت معنی درین اندام ما  موشگانی با زلف یار کردم شانه وار  در توئی تو من بس ای مقلد فرق شد  رم ز وحشی میر باید مهر من قوت شکار  همت عامن کی سو پستی بنگرد  سلسبیل از چشمه چشم خور و آجیات</p>	
<p>شعر ۱۰</p>	<p>صید فکر م میشود مضمون مشکل ای حبری  باز جره کبک شایین و ارتهوی منست</p>	<p>غزل ۲۲</p>
<p>نیک می بیند که ذره ذره با خورشید،  از لسان الغیب خود لطق مرا تا مید،  طرفه یک ماه دو هفته یک هلال عید،  سر بسیر حیران سکند سر گر آن چشید،</p>	<p>هر کرا از سر مه مازاغ نور دید،  راست میگویم نه این از جمله مهید،  ابرو و خنسا آن مهر سپر نیگوی  در کف ساقی از آن جام شراب مشکبوست</p>	

<p>از سموم دلرزان همچو شاخ بیدست          دکش آواز تو در پرده صدنا امیدست          سایه برفرقم نهایت دولت جا امیدست          از فرموده ترین اعمالها تقلیدست          در کلام اللہین از حق جہاننا کیدست</p>	<p>در فراق سرود لاجو این دل گل خوده ام          لب کعبان از گرم ای با رخسار الحان من          گرزور بار و نخت همایون افکنند          و امن شخص محقق دولت سرمد دهد          و بیدم تجدید ایمان پیشه مومن بود</p>
--	---

<p>شعر ۱۳</p>	<p>غزل ۲۵</p>
---------------	---------------

<p>خوشید چو خسار تو ابرو مه عید است          هم بهر درخت روی تو کلید است          تا تا رسد زلف تو ای شمیم است          بیبهات که در پانظر خار خلیل است          ساقی می گل رنگ بدو وقت نوید است          سبزه بلب چشمه چوان بدید است          المنة تدریج نخت سعید است          چون لفتان عدو صل تو مید است</p>	<p>کیسوی و اللیل و خت صبح امید است          ابرو تو در سر قرآن مجید است          مغزم ز سر مشک ختن کار ندارد          گلگشت خت یده نا دیده چه سازد          تا چند درین بزم با شیم مکر          ای خضر بیا مہرہ من تا سر کوشش          آن اختر برج فلک حسن در آمد          هر روز کنی و عدو شب لیک نیالی</p>
--	--

چون فرحت وصل تو بگفتن نذر آید تا چشم عزالین تو ام خانه بدل کرد چون دیده من نافه تا تا زنگر دو یار بکر م بخش گناه من عاصی	شکوه ز فراق تو غم ازین بعید است چون آهوی صحر از دل آرام میداست کاهوی نظر سنبل زلف تو چرید است کز ریگ بیابان جهان نیز مزید است
---	--

غزل ۲۶

از شامت اعمال جبری خشک من بشد  
از بار جبر ایم مگر این چرخ خمید است

شعر (۷)

این چرخ مصفا ز صفای مدینه است پیش نظر م شخص لقای مدینه است گر ز اغ پر و بال زند در هوا او مقصود خالق از همه خلقت محمد است فرش زمینش از پر روح الاین سرزد آن دیده دیده است که دیدست وی با	در ماه مهر عکس ضیائی مدینه است در دیده من عکس بنای مدینه است ز اغشیش شد و همچو همای مدینه است تخلیق این زمین بر امدینه است از عرش برترین همه جا مدینه است از او آن سر یکه فدای مدینه است
---	---

غزل ۲۷

جان تو جبری بلبل گلزار شرب است  
جنت گلی از رنگ فضای مدینه است

شعر (۱۷)

ای چرخ خوش بباش کم دورت بگام ما امروز ساقیامی عشرت بگام ما
---

<p>تبدیل یافته مگر از صبح شام هست  نشو و خفت و جاه ز دیوان بنام هست  اینک سهای اوج سعادت بدام هست  بهفت آسمان که زینہ ایوان بدام هست  امروزمی نگر که چه طور انتظام هست  گل گل شکفته گلشن فیض التیام هست  سیراب خوش ریاض امید مرام هست  بکیشنبه و نهم پس شهر صیام هست  نامش حسین احمد و فرخ پیام هست  چو این سپر وسیله شادمنی کام هست  مخدوم ماوسید و پورا امام هست  باو ای خدا که از تو دعا دوام هست</p>	<p>از تخت تو طلوع سحر زیر بام هست  صد آفرین بنجامه و دست تو کاتبان  اقبال و فرح پرانه هوا خواه شوند  نگر چه بلندی و رفعت گزیده اند  دار السلام مکن باشد ز فضل حق  زان مزده بهار که آمد ز موضع  یعنی که از تولد فرزند تو نهال  در یکپنار رود و صد و نو و تولدش  قالش مبارک است بطول حیات  گویند تهنیت همه جن و بشر بهم  عمرش در از باد نطل پدر که او  علم و عمل نصیبش و خدام و خیل نیز</p>
--	---

شعر (۱۲)

ادراق گل کجک تو زیند مگر جبری  
تخریر و صف که بهارین کلام هست

غزل ۲۸

خار کولیش از گلستان خوشتر است

باغ زندان بی تقای دلبر است

<p>         فی الحقیقت او دخت بر است          نیست آن هوشیار کز مستی بر          چشم تارکیش نه کم از شیر است          کان سکندر هم گدای این در است          نے فراہم کردن سیم وز است          تاج سرداریت گریب سر است          رہبر است انکو خضر را رہبر است          بس بر آبرو این گوهر است          دامن خاصان باری معبر است          بر سر از ابرو کشیده خنجر است       </p>	<p>         ہر کہ در باغ جہان سنگ نخورد          مایہ ہر نشہ مستی آورد          دیدہ کو نور روشن خود ندید          با فقیری حضرت شاہ شہسوم          آدمیت موجب فخرت و فخر          بر سریر عاجزی پایندہ باش          در رہ خود آوہم در خویش رو          اشک میریزم چو میان فراق          و شب تاریک و طوفان بلا          بہر قتل عاشقان غمزه ات       </p>
--	--

شعر ۲۰	محو دید صورت خویشم حسری زا نویم آئینہ اسکندر است	غزل ۲۹
--------	---	--------

<p>         وز نم جو دو تو بحر چشمہ و اشجار مست          از ایاع چشم میگون ز گس خار مست          گر چه محتاجم ولی از دولت دیدار مست       </p>	<p>         از شر آتش عشقت دل اجبار مست          ای کی از صہبا عشقت جہا ہشیار مست          ای تو نگرسوی من از چشمک لبین مست       </p>
--	--



ای دم عیسی جان بخش تو معجز باین  
 گر فراق تو کشد دایمان فحوصبت بدست  
 گر چه دیدم لعالم خوب رویان را <sup>لسته</sup>  
 میخوام سعی و قامت جانبستان دل  
 در مسکاتیکه سر ایم نام نامیت شوق  
 از درون جال من عدم بدی نای پر  
 زلف هرگز زده در ظلمت شب و تاب  
 تکلمت کیسوی مشکینت بهوش هر بود  
 ای کمان ابرو رها سازی اگر تیر نظر  
 رشته تیغ من از تار جان برین  
 مردگان محروم از کیفیت اوق تو بند  
 درو تو شد جمله علت هادینار ادوا  
 بر ستار نبض من سازنده گر زخم زنده  
 دو دآه آتشم چون حریخ زور بر سما  
 گر زنج تیغ من گردد گلو گیر باین

مردگان را میکند از باده گفتار مست  
 لغره جانگاه او سازد دل که سار مست  
 لیک مثلت خدائی بت خمار مست  
 در هواداری تو شد بلبل و گلزار مست  
 سامعین از خود شنوند و هم رود دیوار مست  
 کردی اهل قال را در دم دن مزار مست  
 تا میان خانه چشم نگر دو مار مست  
 بل زبوی او شده چین و ختن تا تار مست  
 گوشه دل با دقربانت شود سو فار مست  
 گریه پیوند کشتیان را کند زمار مست  
 باده انیت منصور کرده دار مست  
 از پی صحت فرای یاد تو بیمار مست  
 مست گشت و دوشخ و شاب و جبّه و دستار مست  
 زان و مهر اندر هر گردان این دار مست  
 کفر درین خدای بگریز و زمار مست

زانکه چشم عقل خط او خون هوشیارست	حرمت یاده کشان در مشرقم عن جلال
شعر (۱۰)	غزل ۳۰ ساقیا ازباده و حد جری را بخش بخش تا ز دور کاسه چشمش شود و خمار مست
گل که بود بر سر او خاریت لاشود الا لبر و ارنیت همره من گر قد و لداریت مست بے امیکش هوشیاریت لیک نشد دولت ویداریت بہیچ گلو شربت ویناریت روز قیامت چو شب تاریت بو العجب این زرگس بیماریت در بر پیراہن من تاریت	چشم که باشد بجهان زاریت ہستی عشاق زہستی اوست دار نماید بظہر سر و باغ ہر کہ شدہ عاشق جام است لازمہ دولت و جاہ نیستی است دافع قبض دل و جان شعر من صورت نیک بد ماہن گزند چشم ترا اہل نظر دریدو گفت زانکہ جنون و امن من جاک کرد
شعر (۱۱)	غزل ۳۱ شیشہ شکن شمع بکش ای جبری در بر تو گریست خار نیست
مردم دیدہ من بر سرستان داراست	بے رخ یار مرثہ در نظر م سو فاراست

بی گل روی تو گلزار چشم خارا است  
 گرازان لعل لب برگ شکر گفتار است  
 تیغ غمزه کش ای یار سر من انداز  
 ذوق عشاق نخواهد برقی اسباب  
 خطر یجان است مگر روتق ابرویست  
 دیده آن به که جمال تو کند نظاره  
 عشق آنست که موجود عدم را سازد  
 سالکان ره شوق تو بخود در سیر اندر  
 سیر گلزار خیالت کند بے دید  
 کرد استاد ازل طوطی جانم گویا  
 شیشه ننگ زند خنده بر لبش قاضی  
 مست ساقی شدم از دور ایام چشمش  
 باده عشق کند جوهر یاران پیدا  
 دست سودا سرف نگردد کوتاه  
 یاد گلر نشود محو ز دل تا سهوا

سینه از واغ جدائی تو لاله زار است  
 چشم من چون دندان تو گوهر بار است  
 کفن بسکت شمشیر بس که گران این بار است  
 و مبدم تار نفس زخمه زن مزار است  
 یا بگرد رخ آئینه وشت نگار است  
 حاصل دولت دیدار رخ دلدار است  
 بے دهان لب دندان زبان گفتار است  
 شکر شد که بے پای جسد رفتار است  
 چه توان کرد که در پانگامش خارا است  
 پیش چشم مگر آئینه جمال یار است  
 باده می نوش که در زهد ما مختار است  
 طرف تر باده گزان دیده دل هوشیار است  
 بهر ادراک ز حوصلها معیار است  
 اندرین جایه تن از سر جان تار است  
 خود فراموش شد دیدن خونبار است

شعر (۱۱)	اشک خست اگر امروز روان شد فردا آبرو ماند جبری ورنه نیطیہ مار است	غزل ۳۲
<p>وز جمالت دید ہا پر نور ہست کز حجابت جان بہ تن مستور ہست زانکہ مامور ازل معذور ہست زان زہبائی بلی محمود ہست کاسہ امی ساقی سر فقور ہست دیور اور خواب شکل جور ہست نزد انعام تو کی آن دور ہست کی غیب از جنس غیر انگور ہست غیر تو کے ناظر و منظور ہست</p>	<p>ای ز نورت دو جهان معمور ہست آن توئی پرودہ نشین لامکان تا ابد ہرگز گویم ستر یار ست ساقی جاغم آمد از است بہر میجواری این رند گدا از قصور ماست دنیا و خیال دل ز خواب افضل خود بیدار کن دیر و کعبہ نزد عارف ہست یک کیست ما کیست تو کیست عین</p>	
	قطعہ	
<p>زیر بارست و ترا مقدور ہست انچنان کز رحمت دستور ہست</p>	<p>گر جبری اندر گناہان عظیم کز کرم بر حال او خشش کنی</p>	
شعر ۱۴	بشاعہ عرس حضرت فیض صبا علیہ	غزل ۳۳

<p>بنده بانبندگی خواجہ غلام فیض است  اللہ اللہ چه بندگی مقام فیض است  ساقیا ستم از بادہ عام فیض است  شب برد فسر ایام دوام فیض است  خاص انعام سخن بخشش عام فیض است  که شعاع خورتا بان حسام فیض است  راست این شعر سخن مثل سهام فیض است  خاص خاصان خد اطلب عام فیض است  مگر آمیختہ شیر نیام فیض است  اقتضای کرم وجود تمام فیض است  نامیہ نامور از قوت نام فیض است  نجد اطاردل لبته دوام فیض است  رحمت اللہ باو بعد سلام فیض است</p>	<p>زان به شعر و سخنم شرح کلام فیض است  آسمانها چو زمین است نام فیض است  صحو و مشیاریم از یاد مدام فیض است  نیست از ہستی عشاق گریزان باشد  گر چه ہر شیء عطیات جناب اولی  ہمچو خفاش عدو چون سیر اندازد  مدعی گر چه خلقت چو کمان کج خلق است  ہر کہ تمیزی او کرد جهان اوست است  نیست این تیغ شعاعی ہر بند و چرخ  ناقصان اجمالات سایند چو بدر  سامعہ ایقہ جامع نمود از و صفش  تا قیامت نشود ملتئم آزادی  فاتحہ ہر کہ بخواند از سر اخلاص انجا</p>	
<p>شعر ۹</p>	<p>عاجزی ہست جبری باعث ہر امر آری  گفت من از پی تبلیغ پیام فیض است</p>	<p>غزل ۳۲</p>

<p>شعرش چه دهم آنچه که حالِ فیض است در یانمی از ابرو نوالِ فیض است حاتم چه بود او نه مثالِ فیض است شاید که دلا عکسِ خلالِ فیض است خورشید فلکتابِ جلالِ فیض است دل آینه سان پیشِ جمالِ فیض است اصلش بیقین فرعِ ظلالِ فیض است چون فرش زمین عرشِ مجالِ فیض است</p>	<p>سبحان بخدا بنده قالِ فیض است بحر کفِ او موجِ زنِ فیض است نسبت بعبایش نه کسی را باشد کا هیده مثالِ است این برگردون معتاب مگر ضو و جمالش در او باشد که فتدیر تو رویِ روشن طوبی که بود ظلِ جهان هر برگش طبعش چونند زین هو ان فکر است</p>
---	--

شعر ۲۲

با صدر نشینان جهان کی سازد  
مقبولِ حرمی صفِ نعالِ فیض است

غزل ۳۵

به توصیف مرشد نامولینا حضرت میر اشرف علی شاه همدانی رحمه الله

<p>عید چه دیدِ شان خدا دید است خوشترا از تازه تر عنایق است کز بلاغت زبان بتاید است کو کز ان بارگاه نامید است</p>	<p>دیدن رویِ اولیا عید است نیم برگردم را از یار فتح کن مهرکِ فصاحت را پیر من اشرف است ذی همت</p>
--	--

فتح باب امید برویش  
جان او همچو بدر نورشان  
زلف او دام بهر مرغ روان  
دل نگهدار پیش اهل الله  
از سمک تا سماک مشهور است  
نفس ما هم ز دیو کمتر نیست  
بس کن ای نفس با عصیان چند  
تن طلسم است بر خزینه جان  
هر چه گفتم بران پشیمانم  
کمتر است هر چه گویش بر تر  
فضل حق کرده شامل حال است  
از درون کار دار و بیرون اهل  
تنگ این مرد یک نورانی است  
هر بشر را تو خضر عالم دان  
چون اناخیر گفت مر شیطان

بهر اقبال دل مقالید است  
گرتش چون بلال کاسید است  
در وی از خال دانه چید است  
این پیغم ز پیر تاکید است  
فیض او در جهان چو خورشید است  
دیور بلکه این فریید است  
قاسم زان خمیده چون بید است  
هر که شکست نفع جاوید است  
کین ز پشیمان به تقلید است  
این تکلف بدان تمهید است  
یا غش هر کسیکه جوید است  
حجر اسود بدان که تسوید است  
کز لباس سیاه پوشید است  
آن که افتادگی پسندید است  
بیخ او حق ز قرب کندید است

آنکه چید سرز حکم عزیز	هر کجا رفت لعن و تردید است
باشد آب حیات در ظلمات	هر که دانست عمر جاوید است

خوش بکش ای حبری از ان دلدار	
گرچه لطف است و چه تهدید است	

غزل ۳۶	سار دلف شا	شعر (۷)
--------	------------	---------

آب رنگ زنده ضوان بهار روغنی غوث	باب جنت را کلید آمد سر ابرو غوث
از جهان گم در تلاش دولت وصلش هما	بال عنقا ریخته در اوج جُست جوغنی غوث
معنی الشمس روشن سورت و اللیل لیل	جان پاک اهل دل آونخته ارمو غوث
از نفوس اولیا سر سبز می باشد زمین	آسمانها را اثبات آمد مومو غوث
سنبیل الطیب جان سودا بسر از زلف او	سلسله بر پا دارد سلسبیل از جوغنی غوث
بهر یعقوبی جان دل و امنم بر یافت	کم ز لوبی جامه یوسف نباشد لوبی غوث

غزل ۳۷	حاصل من ای حبری بود است نقد معرفت	شعر ۱۲
	در سرم جاگیر گشته تا هوای کوی غوث	

سوره نورا است شال چهور نی کوی غوث	مقران مجید آمد خم ابروی غوث
طره آزادگان ادل بدام کیسوش	جان لفت سرفراز بنده عقد مومی غوث



<p>زان جهت این صفا آرد زها سو غوث  غنچه بومیم بو که آید از دهانش بوی غوث  شد خشت مهر مهر بر ساخته مشکوبی  شورستان ام از جوش با و هوئی غوث  دل بسان فاخته دارد فغان کو کوی غوث  رشک طبعی جهان شد قامت لجوی غوث  روکش ائینه اسکندری زانوی غوث  ازید الهی است دست قوت بازوی غوث  لابه چون باه سازد با سنگان کوی غوث  این دل دیوانه رفت در قابوی غوث  خضر رهبر شو سکندر را بطرف کوی غوث</p>	<p>قبله حاجات آمد در گه والای او  بو کنم گل را که از پیرانش دارد شمیم  خوشن بنا و اردو مکان روشنش از حد نور  موجب خاموشی ستار بنده ان ذکر او  جان پن قهری است نالان نور و شب فرا  آب در نگه چهره جنت گل حسا را او  صورت معنی بعینه جلوه گرا ذات او  پنجه شیری بدارد پور شیر کبریا  شیر درنده آن شیری که دارد در عیان  سلسله بیکار آمد ناصح مشفق مرا  گر ظلمت با اختر آب حیوان ان خود</p>
---	--

شعر ۷	غزل ۳۸
-------	--------

خلق احمد رحمت ای جبری دیدی مگر  
هست از اخلاق ربانی سرت خمی غوث

رویفج

سازم ز بوره لبیت امی لربا علاج

هر خذیت بسیل در دتر علاج

<p>میخواهم از جناب تو ای کبریا علاج بیمار عشق را نشود از دو علاج ای چشم یار از نگه سرمه ساعلاج زنگس بیاد زنگس مست شمعلاج بے دور جام و ساعزنی ساقیاعلاج</p>	<p>در دم چو بزمی شود از چاره طبیب از لطف خویش تا ندی شربت وصال پیدا شد دست بچشمم بیابکن دل را که پر ز داغ جدائی است میکند بیمار چشم مست بتان را چسان کنی</p>
--	--

درد از سرت زفت ز صندل اگر جری  
از سنگ آستانه جانان نسا علاج

شعر (۷)

رویفح

عزل ۳۹

<p>گرد و نسیم وار ز صد جان نثار صبح شام فراق نیز کند انتظار صبح گل گل شگفته است ز فیض بهار صبح آئینه داریش کند این تاجدار صبح یک ذره یافته است بعالم عذار صبح یک جرعه گر چیشی ز می خوشگوار صبح باشد فیض عکس رخ تابدار صبح</p>	<p>ببند اگر بهار رخ پر بهار صبح تنه این دل است ز غم خواستار صبح ببیل از آن خوش است که باغ مراد ببند اگر چشم حقیقت ببین یار نور از بیاض گردن آن شکفتار از بخودی زهر و جهان بخیر شوی این سینه ام که مطلع انوار جری</p>
---	--

غزل ۲۰

روینخ

شعر (۱۳)

زخون ماگر دو تا جهان سرخ شده یا قوت هم پیدازکان سرخ نه این سرخ است پیش او نه آن سرخ شده رنگ زمین و آسمان سرخ نمودستی تو روی دشمنان سرخ چشم چشمه آب روان سرخ نخردم دیده بر مال جهان سرخ کندریش سپید از ارغوان سرخ ز فیض صحبت پیر معان سرخ بظایر گو نمود این بنرو آن سرخ چمن را کرد خون بلبان سرخ ز خونم گشت سنگ آستان سرخ	مکن بهائی خود ای جان جان سرخ ز عکس آن لب رنگین جانان چه نسبت از لب تو لعل و زر را زخون عاشقان الله اکبر زخم چون زعفران کردی زغمها روان شد و غمت ای بحر خوبی هر ابله ای بقدر تقوی که هرگز سیه کاری ز بهر سرخروئی بحمد الله شد روی سیاهم بهر رنگ است روی یار پنهان حنا از دست و پامالید آن گل ز دم سر بردش چند آنکه آخر
---	--

جرمی از بس که شد محو تماشا  
شده چشمش چو چشم عاشقان سرخ

شعر (۱۱)	روین (د)	غزل ۴۱
<p>بیت الشرف کنش چو نمازل تمام شد  از دین سلام و کفر بدان امم شد  زانکه بجان جان تن من همکلام شد  عمرم بسبر بختن سودای خام شد  ای یار آستان تو بیت الحرام شد  غم نیست ارچه نام تو بد در عوام شد  سجن جهان بعشقی تو دار السلام شد  دور روزگزانس به کجی مقام شد  جام شراب این دل متانه جام شد  بے زرخزیده جان من اشق غلام شد</p>	<p>ای ماه خانہ ام کہ بسیرت کُنام شد  ہر جا کہ رفت چن من کامل عیب و تنگ  بے رغبت است گوش من از گفتگوی غیر  نان گرم در نہ بستم و شد سرد این تنور  عشاق را حلال طواف در صنم  اندر حضور حضرت خاصان تو نیک باش  شکر خدا کہ حال من اندر تنعم است  انسان از بست نام کہ مونس باقتضا  ساقی بہ نشہ بخشی صہبای معرفت  انعامهای لاحد حضرت کہ بر من است</p>	

شعر (۱۹)	ساقی گرم سببی عشقت شود وصال گویند خوش جری کہ بعیش مدام شد	غزل ۴۲
----------	--	--------

سایہ با آفتاب کے شاید جز لہبہ شباب کے شاید	ای رخت در حجاب کے شاید خوردن مے بد و پر مغان
---	---

<p>         دل کہ معمور شد بجدالست          منگہ گستاخ لطفِ لدارم          عاشق زلف و روی دلبر را          سرخوشی بایت جگر سوزی          جز بدمی نیست و جزیدہ من          چون تائی ست کاریزدانی          محو اثبات و رشیت است          محاسب گرز و شراب با          جو فروشی و حنطہ ہمنائی          عاشق قامتِ محمد را          حق زبان دادہ است بہر کلام          ہر چہ گوئی کنسم مگر ناصح          عمر دوروزہ را عنیت دان          بر من رند قرح نوشن بدام          تا وجود خودی عدم نہ سخنن       </p>	<p>         انس ویر خراب گے شاید          جز خطا زو صواب کے شاید          روز و شب بیچ و تاب کے شاید          بادہ بے کباب کے شاید          باز پرس و حساب کے شاید          مومنان ر اشتاب کے شاید          غیر اتم الکتاب کے شاید          خوفِ حد و حساب کے شاید          اسی دولت این سراب کے شاید          ورقیامت عذاب کے شاید          وہن لاجواب کے شاید          از شراب اجتناب کے شاید          بازت اینجا ایاب کے شاید          واعطانہ عتاب کے شاید          امر کن از جناب کے شاید       </p>
---	---

گر تو بیزار ز گس یارے | تدرستانہ خواب کے شاید

غزل ۴۳ | اسے جبری حیف از تو انسانی خواب و خور چون خواب کے شاید  
شعر ۱۰

مریض عشق در مانے ندارد  
خوش آن عاشق کہ سا ما ندارد  
نماید کو ہتی عقل رسایم  
عدم عین از وجودش ممتنع شد  
جمالے ہست در چاہہ نندان  
چو تیغ ابرو و خمدار تو چرخ  
قیام عاشقان کے از وجود است  
دلہم بگرفت و گفت از سیرچی  
چہ کار آید تصور غیر تصدیق  
قتیل و لبران جانے ندارد  
نہ معشوق ست کو آنے ندارد  
سر زلف تو پایا نے ندارد  
وجوب غیر امکانے ندارد  
کجا یوسف کہ کفانے ندارد  
ہلال عید قربانی ندارد  
فلک را بین کہ ارکانے ندارد  
کہ جان ہم دادن احسانے ندارد  
بجز تو کلبہ ام شانے ندارد

غزل ۴۴ | جبری ائیت چو گان معانی  
مگر عبوط میدانی ندارد  
شعر (۹)

تاز شمع عارضت چشم دلہم افزوختند | جز ہوایت آرزو ہا چلہ در ہم سوختند

چشم ایمانم ز خاک آستانت روشن است  
 ظلمت کفر و ضلالت نیست از لفظ و حرف  
 پا بگل هستم عشقت ای سهری و ازل  
 بلبلان با تا هوای عشق پرواز شده است  
 محفل جزئی کار با منی عاشقان دانند خلا  
 حسرتنا و احسرتنا دستم تویی یا زار پر  
 جان من باد افد او ستادان نظر

دیدم از سوزن صبر و قناعت و دستند  
 تا ز نور روی این کون و مکان فرو خفتند  
 دلبری از آن دین باغت و شش آموختند  
 در پرشبیاز ماراغ این دیده خفتند  
 ز آنکه پی آتش بیکدم صد چراغ افروختند  
 همبر با نم نایه سود از عمل اندوختند  
 طرفه در چشمک زدن علم نظر آموختند

غزل ۴۵

چشم بد دورای جبری از شعر شعله خیز تو  
 حاسدان همچو سپند از وی بد لها سوختند

شعر ۷

راز عشاق به رنگی بوفاش شود  
 سبب حسن بود اینکه تو داری رقع  
 نیست حاصل بریا کار بجز روی سیاه  
 به نگهداری سرتا بتوانی میکوش  
 همچو آن کس که فتنه شست و جهاش  
 اصل بد هیچ ندارد بجهان برگ و نوا

باده لعل که جو شد ز کد و فاش شود  
 هر چه پوشیده کنی رود کد فاش شود  
 چون ز قلب شد از خانه بکوفاش شود  
 راز پوشیده چو افتاد بد و فاش شود  
 ستر چون دیده افتاد بر و فاش شود  
 زشتی تخم که از نشو نمو فاش شود

غزل ۴۶

شعر ۷

سیر که او عارف جان هست جبری بر دل تو  
حالت او سپهر پی گفتن او فاش شود

قتل کن از تیغ ابرو هائے خود  
کی بود پروانه را پروائے خود  
بان کش سوی چمن بالائے خود  
زان بود مشغول هوئی هائی خود  
با غلامانم بر بهمپائے خود  
نام تو دارم دوائے دای خود

ای دمی نساخ زیبائے خود  
عاشقان بر شمع رویت جان بند  
سرور از پامیگن در روش  
این دلم دیوانه روی تو هست  
کن قدم رنجبه بوقت نزع جان  
بتلائے درد عصیان بوده ام

شعر ۸

غزل ۴۷

در کمین وز دان سیر راه تواند  
بان نگهدار ای جبری کالائے خود

فرسودنش فزایش و نقصان کمال شد  
بل زلف مشکبار تو دام و بال شد  
کیروز لبش نوی تو که مار وصال شد  
هر چند این معامله پیشیم محال شد  
گلشن ز سر و قامت و لجنه بال شد

بدر جبین من بدرت چون بلال شد  
از بهر مرغ روح نه خال تو دام هست  
در آرزو وصل تو ایجان عاشقان  
آسان بود وصال به نزد تو ای نگار  
گل بویر دشمته از رنگ عارضش



میدان معنی که بود با لگاہ تنگ از صورت اہل دید معنی بر ندپئے	از بہر باد پاسے خیالم مجال شد قالم توان شنود کہ مخبر مجال شد
	نسبت مر از صد شینان کہست بہایم جرمی اگر چه یصقّ نعال شد
غزل ۲۸	ردیف (د) شعر (۶)
ز خون دیدہ نوشتم بدستان کاغذ نہ قاصد نہ صباے نہ مرغ نامہ بر ز بہر نامہ بری آیدم اگر عنفتا بزنگ غنچہ شگفتیم اسی صبا گل گل چو سر گذشت شہیدان اور رقم کردم	کہ تا حقیقت دل را کند عیان کاغذ روان بخد مت جانان کہم چسان کاغذ کہم روانہ بان یارے نشان کاغذ چو آمد از بر آن شک گلستان کاغذ ز گریہ قلم گشت خون نشان کاغذ
	بجز نسیم سحر ای جرمی درین غربت بہ جان جان کہ رساند ز نسیم جان کاغذ
غزل ۲۹	ردیف (ر) شعر ۱۰
آیدند از سر شرداری اگر عین بصر من آبت خالق شدم من بظہر صادق شدم	بی دید ہا چشم سر سویم نگر سویم نگر از قدرش ناطق شدم سویم نگر سویم نگر

<p>تا از همه با بشنوی سویم نگر سویم نگر  خوشتر بمانی در بقا سویم نگر سویم نگر  نه نسبت از نیست کم سویم نگر سویم نگر  باید تر ایندم قبول سویم نگر سویم نگر  احسان شو که ده چهار سویم نگر سویم نگر  دنیا بدین گز خرسویم نگر سویم نگر  کرده خدایم سبتر سویم نگر سویم نگر</p>	<p>خود را تهی کن از خودی پیشو چون  خود را فنا کن بر خدا تا از خودی گروی  بودی هم از اول عدم آخر شوی نابود هم  من گفتم ای بوی الفضول از کجا گوی  امر خدانا را بجای بنده سر در هوا  جید خلائق انگر در حکم تو شام و سحر  یکدانه بودم خشک بر دم چو اندر خاک</p>
---	---

<p>دارد جری روی نیاز بر خاکت ای بنده  شعر (۱۲)</p>	<p>غزل (۵۰)  ندگان چاره ساز سویم نگر سویم نگر  ای بگان</p>
--	--

<p>المدد اے حضرت پیران پیر  نسبت فیض تو ز احمد کبیر  مهر سیادت ز تو انوار گیر  چرخ در ایوان تو فرش حصیر  مهر منور ز رخست مستنیر  ملک جهان پیش فقیرت قصیر</p>	<p>المدد اے غوث خدا و سنگیر  سائل و محتاج درت اولیا  ماه ولایت ز رخت مقتبس  عرش بود کرسی در گاه تو  داغ نه جبته مه خال تو  شاهی دنیا نه کند آرزو</p>
--	--

در و مرانیک تو دانه شها گر بغلامی به پذیرے مرا حب تو دین باشد و بعض لو کفر دست تو کان چیم قدرت بود خاک درت سرمه اهل نظر	انت طیبی و عظیم القمیر نیت عجب ای شه بنده پذیر دوست بفر دوس و عدو فی السعیر وہ تو بدست من و واپس مگیر چشم ہر انسان شود از وی لصریر
---	--

جان جرمی بستہ این جانان

ہست درین سلسلہ خیر کشیر

غزل ۱۵ در مدح اکرام جنگ دہا و حفظ البصفت نوشیح شعر (۸)

(۱) ای نمی از بحر جود تو محیط پر گہر (ک)	کان بخشش معدن فضل و کرم جان ہنر
(۲) راحت جاوید دارد آنکہ اندر ظل تت (۱)	آبروے و ہر ذات با بزرگی سحر
(۳) محنت در داند پامال جو افیر خویول (ج)	جاہ و رتت بست بستہ برد تو ہر سر
(ن) نام عزت شد نشانند از جناب عالیت (گ)	گام اول آسمان در منزل رفعت مگر
(ب) باد اقبال تو حارس از برای تابعان (۴)	ہمت و الای تو باز و ہر شکستہ پر
(۱) آدم بر راہ مقصد ای امیر ابن امیر (د)	داد صحت بر اصلا پام روی نایت ز سر
(۲) رام تو این املق ایام باد ہر زمان (ح)	حافظ تو شہسوار عرضہ شق القمر

## غزل ۵۲

(ف) فرض باشد هر دم ای قاصد عایتِ بحرِ حیرتی

شعر (۱۵)

(ظ) ظہر یا عصر و عشا بودت یا شام و صبح

دیدہ بکشابین جمال یار  
 ذرہ ذرہ است مطلع نور  
 من و بیداری و شب تار یک  
 خوش کسی گوش کرد پے این گوش  
 مومنم من بسجده می افتم  
 ہر چہ در عین دید من گذشت  
 مردم دیدہ عکس روئے ہنر  
 کنند درک در دما بے درو  
 جز تو اسے نفس خیرہ و سرکش  
 ذکر زلفِ رسا مکن با او  
 او قدیم است از من جاوہ  
 سد و راحی کنیم نظارہ  
 عشرہ ای ماہ نوشو ہرگز

مظهر قدرت کمال یار  
 روشنی گیر از نوال یار  
 دشمن خواہ شد خیال یار  
 لفظ و معنی تیل و قال یار  
 پیش تصویر بے مثال یار  
 پے گمان گشت احتمال یار  
 ہم سویدای دل ز حال یار  
 یار و اند کہ چسبیت حال یار  
 جملہ مصروف امتثال یار  
 دور باش از سہو وبال یار  
 چون شود ذکر ماہ و سال یار  
 یاد آید چو آن نہال یار  
 ہست و ندان شکن خیال یار

لا جوابیم از سوال یار	نیست جز معصیت چورہ آورد
شعر (۱۲)	غزل ۵۳ گویم از جان و دل جبری لبیک بطلب آید ارشال یار
<p>پیش با اہلان بہر و خوار بر شور و دار گفت کن عالم صورت تو اضح اختیا ترک گفتن خویش را آموز و ایجان ہوشدا گر کشد بردارشان قہم مہم منصور دار گاہ بر اعناق عشاق است تیغ و لہکار گر تو فہمیدی ہمدن خنیش را با او سپار پیر او باشد چہ نقصان اربو در سوا ہمچو گاہ و قلبہ ران آب کش وقت کار ہمچنین تخلیق ایمان ہست از دیگر ہما صحت ایمان نباشد غیر حبت چار یا می خلدند از حسد اندر دل گل نوک خا ہمچو مردان معانی گیر را ہما اعتبار</p>	<p>گر مسیحائی بس از خوبی دخی دگر آزار من بہ پیرویش کہ دم معنی فہت سوال گر ہمہ ہی پرستی من ہیکانگی این ہیان باز کہ آیند مردان حق از اہل حق ابروی تو گاہ مفتاح و مقصود بود معنی تسلیم کہ فہمدا ایجان عالم ہر کہ دلدادہ بود بر عشق بازی خدا کار خود را کن چہ مشغولی بکار دیگران خلق باز انسان کہ شد از چار عنصر آشکا تندرستی اعتدال چار عنصر لودہ است جلوہ حسن تو شد تا نو بہار چشم ما بہر خاک نیز از خوش گذر کن ای جبری</p>

## غزل ۵۴

شعر (۹)

بجز تو نیست غفّارِ ذُو عَلَیَّ صِیّانِ دیگر  
 شفیعِ لیسِ مشکِ مَرحِیمِ و مَهرِ بانِ دیگر  
 چو این خیرِ الاممِ دارد کجا اعزاز و شانِ دیگر  
 رسید این معتبرِ دولتِ که نبود مثلِ آنِ دیگر  
 نظیرِ خوشینِ ارونه طاهرِ نهانِ دیگر  
 که در بینِ اوصافش مَرابیدِ زبانِ دیگر  
 بایمان و حیا کاملِ نماند مثلِ شانِ دیگر  
 که در شکلِ کشائیِ دُنیتِ مثلِ او جوانِ دیگر

الهی مثل من عاصی باشد در جهانِ دیگر  
 به بختِ خویش نیازم که انت بی واحد  
 بجد الله که من است خیر الوری هم  
 طفیلت یا رسول الله که لولاک آدرشت  
 ابو بکر است صدیق مکرّم یا غار او  
 عمر فاروق بن الحق و الباطل پیدا  
 غنی و جامع القرآن صفات حضرت عثمان  
 علی زوج بتول و ابن عم سرور عالم

## غزل ۵۵

شعر (۸)

جبری جز صاحبِ لولاک در عالم نماند  
 شفیعِ المذنبین حاجتِ ای بیکیانِ دیگر

## ردیف (ر)

دو رویه نیستی بخدا یکسان بساز  
 روپوش خویش را کن با این آن بساز  
 ایدل به پروه اری از نهان بساز

دشمن نه بکام دل دوستان بساز  
 کوران به آئینه چون دارند بیچ کار  
 منصور فاش کرد و سزاوار دارش

گوید هر آنچه پیر طریقت همان بساز باور نیایدت بخدا امتحان بساز هر لفظ ماجرای مراد استان بساز بانگ طرب گزار به آه افغان بساز	بایار کار و دار و جهان افرو گزار فرقی است در میان من و غیر شکار قاصد به بزم یار ترا گرد و هند با بگذشت عهد وصل و بساید زمان بجز
---	--

در بخودی است لذت نیا و دین جمعی  
شب تاسع لعل صحبت پیر معان بساز

شعر (۱۱)

ردیف (س)

غزل ۵۶

شافع روز جزا فریادرس ریج و آلام و بلا فریادرس چشم مارا تو تیا فریادرس حق تسلیم و رضا فریادرس یا چشم من در آفریادرس اهل صدق اند و صفا فریادرس شد در تو مشکا فریادرس زود کن زنیهارها فریادرس	ای شه خیر الورا فریادرس من به هجرت یا نبی تا که کشم اے که خاک در گه عرش آستان به آن رازے که داری با خدا در حریم حضرتت مارا طلب اے که در گاه ترا خاشاک ریب عاصیان را از برای مغفرت عاجزم در پنجه شیطان و نفس
---	--

<p>کن قبولم این دعا فریادرس کرسیت عرش عدا فریادرس</p>	<p>ویدہ ام روشن کن از نوربین خاک روب در گہت کر بویان</p>	
<p>شعر (۱۰)</p>	<p>روی تو بیند جری گوید بہ نزع مرحباً صلّ علی فریادرس</p>	<p>غزل ۵</p>
<p>سبط پاک مصطفیٰ فریادرس نور عین مرّتے تفضیٰ فریادرس با حسن جلوہ نما فریادرس التفتاتی کن بانسریادرس جرم بخشا از خدا نریادرس در غمت صبح و مسافر یادرس در گزار از ما خطا فریادرس وُلدلت ران سو ما فریادرس روضہ ات ما رانسا فریادرس</p>	<p>اے حسین مجتبیٰ فریادرس اے شہید کربلا فریادرس قرۃ العین عتوفا طمہ صدقہ صبر تو و اولاد تو حق روح پاک ختم المرسلین آسمان پوشد لباس ماتمی اے کریم ابن الکریم ابن الکریم اے سوار دوش پاک مصطفیٰ اے گل رعنائے باغ فاطمہ</p>	
	<p>چون نشاندست کن نام جبری روح در اہل و لانسریادرس</p>	



شعر (۱۲)	رولیف (ش)	غزل (۵۸)
<p>درماہتاب جلوہ بدہ آفتابِ خویش  بردار این حجابِ رخ پے نقابِ خویش  برمانگر بآن کرم بے حسابِ خویش  من سر بہ بردہ ام زگنہ در حجابِ خویش  مارا بہ بخش ساقی کوثر شرابِ خویش  سازم چو کار کام و زبان کبابِ خویش  کانداختی تو در دہنم از لعابِ خویش  بفرست بہرستی من بو ترابِ خویش  پے خواستہ دہد کرم از حبابِ خویش  خوانم وظیفہ صبح و سارا کتابِ خویش  تا نگرزم بہ شغل عدد و احسابِ خویش</p>	<p>از چہرہ بزرگن شبہ خوبان نقابِ خویش  بنیم نہ پردہ در من تو جز حجابِ خویش  ما حاضریم بر در دولت سرا تو  اے سیدی بغیر تو ام دستگیر نیست  فردا کہ از عطش دل مردم شود کباب  از بہر نقل و می چہ برم منت جہان  شیرین مقالیم ز عطیات فیض تست  بر باد آتشی دہد آہم ز تاب دل  خواہندہ نا امید شود از درت چہان  قرآن دل بفضل خدا حفظ کردہ ام  دائم ترا یکے و پشیمان از ان شوم</p>	<p>از چہرہ بزرگن شبہ خوبان نقابِ خویش  بنیم نہ پردہ در من تو جز حجابِ خویش  ما حاضریم بر در دولت سرا تو  اے سیدی بغیر تو ام دستگیر نیست  فردا کہ از عطش دل مردم شود کباب  از بہر نقل و می چہ برم منت جہان  شیرین مقالیم ز عطیات فیض تست  بر باد آتشی دہد آہم ز تاب دل  خواہندہ نا امید شود از درت چہان  قرآن دل بفضل خدا حفظ کردہ ام  دائم ترا یکے و پشیمان از ان شوم</p>
شعر (۱۳)	نیکی بکن جبری زبندی دور تر باش از دیگران تو نیک بدانی صوابِ خویش	غزل (۵۹)
	رولیف (ض)	

<p>بکشای پروبال همدرد سو فیض          جز دل کجا مقام و راء الورا فیض          خود ذات فیض کرده ظهور از بر فیض          جانم همیشه زخمه زنده بر نوائے فیض          آئینه دلم شده صورت نمائی فیض          از صوفیان بپرس مقام صفائی فیض          گشته وصال یار حقیقی دوای فیض          از صوت سیل دیده من باجرای فیض          سر که شدم بچشم خود اینجا کپائے فیض          هست از کمال علم لدنی اعتنائے فیض          شای کندی بهت ادنی گدائی فیض          بلجاست آستانه دولت سرای فیض</p>	<p>طبع آزما همی شوم اندر ثنائی فیض          کوه جلوه گر بکون و مکان ماسوای فیض          حمد خداست این همه وصف ثنائی فیض          انفاس من چو تار سرود درود اوست          گر شوق دید صورت معنی ست بنگاری          در گاه اوست کعبه حاجات اهل صدق          از درد هجر دست چو شد جان او زرار          از سر گذشت بجز که پرسی بیاشنود          از بخت سر بلند بزمین است چشم داشت          از اکتساب علم و فضایل شرف نیافت          سلطان م با همه جاه و صلابتش          از بهر جاه دولت و اقبال منزلت</p>
--	---

شعر (۶)	کن ختم کار بنده مسکین جرمی بخیر یارب بحق آل نبی و برائے فیض	عقل (۶۰)
---------	--	----------

بگر که هست جلوه گراینجا جناب فیض	کرده است جا بدیده بینا جناب فیض
----------------------------------	---------------------------------

<p>ای شاہ دین سروردینا جناب فیض بہر خدا بگوشہ چشم عنایت حل عقدہ او شود از خون ایزدی شمشیر خامہ ام بدم بہت شما</p>	<p>ای نورعین حضرت مولا جناب فیض کن التفات بر من شد اجاب فیض خو اند کسی مشکل اگر یا جناب فیض بر باد میدہد ساعد اجاب فیض</p>
---	--

<p>غزل (۶۱)</p>	<p>از چشم سر جری نتوان دید رویار سر نہ ز خاک پانخشد تا جناب فیض شعر (۹)</p>
-----------------	---

<p>خوشید بہت ماسچہ دار جناب فیض رویش کشیم دیدہ ان خود سعادت سبحان بآن بلاغت لے انتہا کہ داشت شیر طبیعتان بہ گشتند کور چشم تعبیر از تجلی حق یوسف آورد از حسن اعتقاد خودش راہ مستقیم تلخی روز شد شود محدود زمان ای مدعی چہ لاف زنی روبرو او دیگر غزل نوشت جرمی بہر شاعران</p>	<p>ماند لہال چرخ بجائے رکاب فیض دام ہماست گیسو پر سچ و تاب فیض میداشت ازو بعلم و ادب کتاب فیض تا بندہ چون شدہ بچان اقباب فیض بمید اگر بخواب رخ بے نقاب فیض دانند سالکان طریق صواب فیض حرفی زخم چو از سخن شہد ناب فیض بر ہم زند زمین و زمان اعجاب فیض تنگ بہت قافیہ بہ ردیف جناب فیض</p>
---	---

شعر (۱۲)	غزل (۶۲)
<p>پس میتوان شناخت لصاب جناب فیض      آنکو کشید در دشراب جناب فیض      افتد اگر زهره نقاب جناب فیض      ماه نواست کهنه رکاب جناب فیض      بوده است عین کشف جناب فیض      مستم نمود بوی گلاب جناب فیض      باز است از بر آتوباب جناب فیض      خورشید ناو رید چو تاب جناب فیض      بے شک شب را صواب جناب فیض      پیرماید شده ست نقاب جناب فیض      نفس برشته بود کباب جناب فیض</p>	<p>جرخ است قبه رقباب جناب فیض      از در و ذات حق شده هوش ساقیا      یوسف بجان دل به یعقوبش کند      گردون به نعل خور شده سوارش      گویند سالکان که حجاب صید کشف      مغزم هوا عطرند از درین چین      ای طالب مدینه علم لدن بسا      خفاش طبع را چه توان یرو او      کرد انتظام ملک قناعت بر دفتر      خوان تو اگران که با او ان نعمت است      مراض بود دایره کوزمان او</p>
شعر (۱۳)	<p>با صد حضور دل همه تن گوش شو بحر کما          غزل (۶۳) الهام غیب است خطاب جناب فیض</p>
روح القدس مصاحب رضوان ندیم فیض	در جنت است از بهر خوشتر تعظیم فیض

<p>         کوه جهان به فیض رسانی سہیم فیض          دروہر ز بہار نشد بتلاکے قہر          عالم ز خوان نعمت اوست بہرہ یاب          جز راہ او کسیکہ رود گمیش بان          سجدہ نکرد آدم مسجود را از کبر          حاصل امید کرد ہوا خواہ او بدر          از یک نگاہ او میں دل کیمیا شود          راہ عدم گرفت ز ملک جو داو          دریا آبروست کلا مش بہائیت          در دو دمانش آیت تطہیر نازل است          بہر زرعقیدہ نباشد محک ضرور       </p>	<p>         گشتہ مرا فیض معتمد قدیم فیض          آورد یاد ہر کہ ز لطف عمیم فیض          ہمچون زمین کشا وہ ترا آمد اویم فیض          دین حق است رسم و رہہ مستقیم فیض          بنگر کہ تا ابد شدہ شیطان جہیم فیض          لرزان عدو چو بید شد از بادیم فیض          خاص خداست مورد لطف عمیم فیض          گشتہ کشیدہ بر سر نامیکہ میم فیض          حریم بوصف او شدہ در تیمم فیض          زان جبرئیل آمدہ اندر حریم فیض          پیدا شود غبار قلب سلیم فیض       </p>
--	--

غزل (۶۴) بیرون ز مکہ نیت مقامیکہ بد درون  
 فیض است مثل کعبہ و مطلب حطم فیض شعر (۸)

### رویف (ط)

وار دل قب از لب پیما نہ احتیاط  
 بنگر کہ تا کجاست ز بیگانہ احتیاط

<p>از شمع کے کندہ پروانہ احتیاط جان میکند غمغزہ جانانہ احتیاط ساقی چسان کنیم ز پیمانہ احتیاط لازم بود صحبت دیوانہ احتیاط مشکل بود ز نعرش مستانہ احتیاط از بیخ گنج و مال کنی تانہ احتیاط</p>	<p>حیف است گز آتش عشق تو پا کوشتم دل میکند غمغزہ ولد و ز احتیاط ہمجنس ساغیم بہ مخسانہ جہان از پند و اعطاست تنفر مر ازان سہل است بخودنی می دولت و شبانہ راحت تر از زیر زمین کی شود نصیب</p>
---	--

غزل (۶۵) اگر دم چو از قصور بیگانہ احتیاط  
شدا آشکار صورت جانان جبری ز دل  
شعر (۹)

## رولیف (ع)

<p>نذید گلشن دل صورت بہار درینغ بیا کہ میرود از جسم جان اردینغ نخواب ہم نظر آمدنہ روی اردینغ کہ مفت میگزد و موسم بہار درینغ ز آب خنجر خود جرعہ مدار درینغ بہ باد واد سر عاشقان زار درینغ</p>	<p>ہمیشہ حسرت و یاس است در کنار درینغ نمود ہجر تو بیمار اسے نگار درینغ گذشت عمر عزیزم بہ انتظار درینغ بیا بصحن چمن تا دمی بیا سائیم بسوخت جان و دل از تشنگی مرا قتل ہوئے سنبلی پر پیچ و زرگس جانان</p>
--	--

بدام گیسوی پیچ شد شکار دریغ	دل چو بهر تماشائی روی او برخت
بجز مزار نشد حاصلم قرار دریغ	تمام شده عمرم بناشکبائی
شعر (۷)	غزل (۶۶) ندید لطف کرم گرجی مضایقت جفا و جور مدارای ستم شعار دریغ

## روایف

قلب حسن جان حسینی رسول <sup>ص</sup>	نور بصرت <sup>ص</sup> عینی رسول
عین خدائی تو که عینی رسول	پرده بر انداز تماشا کنم
بین سوی الله و بسینی رسول	تفرقه افکن که شوم حق نگر
در شب معراج که زینی رسول	جلوه قدست چو خدا دید گفتم
راه منائے نقلی سنی رسول	کرده مار از جهنم رها
غذوه کن بدر و حسینی رسول	گفت علی در صف میدان به نعت

شعر (۱۵)	غزل (۶۶) حج زیارت بنصیب حسری کن که نبی الحسری سنی رسول
----------	--

## روایف م

قامت حوریان به پیش تو خم	ای قدت سر و بوستان ارم
--------------------------	------------------------

بو العجب آب و تاب عارض تو  
 صفحه روئے تو کتاب حق است  
 یا و النجم آید از خانش  
 اسم پاکش بلوح دل نقش است  
 نفی و اثبات در دهان تو هست  
 هفت دریا نم از کف وجودت  
 خرمن کف در اوج برق بوخت  
 لغت پاک تو هست نامعدود  
 تا و عا قابل قبول شود  
 مشتری و لائے قست از آن  
 هست مداح تو بایش مدام  
 با همه عظمتی که هست فلک

آتش و آب کرده اند بهم  
 سورت نور اندر دست رقم  
 رهنمائے ازو شدت علم  
 چون درسم بر سر زبان قلم  
 نیست موجود هیچ گاه عدم  
 ابریک قطره ات ز بحر کرم  
 تیغ دین تو تا شدت علم  
 هر چه گویم بشان قدس تو کم  
 می کنم با درود پاک تو ضم  
 زهره دارد ترانه های نعم  
 نیستش هیچ گاه رنج و الم  
 بے تقصیر تو همیشه حنم

غزل (۶۹)

غم مدار ای بگری ز روز جزا  
 شافع تو بود شفیع اسم

شعر (۱۲)

غم عشق تو شایع بسکه اندر عالمی بنم

رقیب خویش ندارم چو روی بگری بنم



بقای هر همه از ذات تو ای صاحب لولاک  
 چو مرغ بسلم زاندم که دیدم تیغ ابرو  
 بخون پاک مقتولان که در کویت <sup>بگشتند</sup> خدا  
 برآمد برب شیرینت ای جان با خط سبزه  
 به بالا تو تشریف بزرگی همه عالم  
 براق برق سیر تو ز گردون تا گذر کرد  
 نگاه ناز چشم شرمسارتی آدمی آید  
 بفضل خود خداوند اپنا هم ده صیانت کن  
 ز بیل حالت ارجی پرسیدم بیان کرده  
 چو در چاه رخدادت شود پر خونی خسارت

دو عالم راز ابر فیض تو اندک نمی بینم  
 تپم در آرزو باشد که دیگر کی می بینم  
 چو ابرویت در تیغ و نه در خنجر خمی بینم  
 مذاق عشق دارم لبیک شهید اندر سبمی بینم  
 قسم با کوهی استین تو کمی بینم  
 اگر خورشید تابان با قمر نقش سبمی بینم  
 چو در دامان کوه و دشت از آهور می بینم  
 بدام حرص می افتم چو رو در همی بینم  
 که بر من شایق می آید چو بر گل شنهمی بینم  
 بر کشتایقان کعبه روز زمی بینم

مگر ماه محرم ای جبری نزدیک آمد  
 غزل (۶۹) که برگور شهیدان از ملایک ماتی بینم  
 شعر (۹)

خراجم خسته عالم پرو با لم  
 بر حمت گزنی ترعه بنا مم  
 بیاد حمت چون برق خندم  
 ترسم یا نبی الله جالم  
 بلند اختر شوم این است فالم  
 بفر جرم خود چون رعد نالم

به پیشانی بشرق جان بیا لم چه گل خندم برنگ غنچه با لم ز بست و سه گذشت افسوس سالم چه کار آید ترا بحال قتالم نه قحط است این اثر هست ازوبالم	خوشا دوستی که خاک بارگاهت چه بیم روضه جنت نسیمت نشد روزی ز من یک کار لایق دلاکاری بکن کاید بگارت زار زانی جرم هست این گرانی
--	---

شعر (۴)	شود بیشک طفیل شافع حشر جری بهتر ز حال من مالم	غزل (۵۰)
---------	--	----------

جان زلفش بسته سرگردان شدم سنگ بودم گوهر و مر جان شدم برق می ریزم اگر خندان شدم ز حسد دیده بنده احسان شدم ترک کردم که زو با ایمان شدم که طبیب دروگه درمان شدم محرم گنجینه عفان شدم من سرد ایا گوهر سلطان شدم	دل بد لبر و ادم و حیران شدم گر حسد بودم سر ایا جان شدم آتشی دارم درون خرم برون زان کرم ها که کرد هست او بمن از حجاب زلف رخ کردی عیان گاه ناله گاه در و دور و مند چون خودی خویش را بگزاشتم ور ره جانان که راهی هست صفا
--	--

غزل (۷۱) یا نبی کن جسم بر حال جبری  
در ہوا نفس سرگردان شدم

شعر (۱۵)

در مہجِ فیضِ نعتِ شفیعِ الوریٰ کنم  
ہر گاہِ وصفِ آلِ نبیٰ بر ملا کنم  
حاصلِ زچاریا اگر خاکِ کیا کنم  
ممکن بود کہ طاعتِ یزدانِ قضا کنم  
جز خاکِ آستانہ در گاہِ اہل بیت  
یکتا ئی عالم است بفضلِ و کمالِ فیض  
کے التفاتِ می کند این چشمِ من بغیر  
اجزائی من بسیلِ فنا کے شوخِ آ  
یا فیضِ بہت و در من اندر پگاہِ و شام  
زاہد بزد خویشِ ہمی دارد اعتماد  
بے حد و حصر آمدہ اوصافِ پاکِ فیض  
یا رب بحقِ روضہٴ رشکِ خیابانِ فیض  
حسنِ لقایا بہر جا ست جلوہ گر

در ضمن نعتِ حمد و ثنائیٰ خدا کنم  
بر فرقِ عیشِ کرسیِ منہرِ بیا کنم  
در دیدہ یقینِ بخدا تو تیا کنم  
تعظیمِ اہلِ حالِ ولیکن ادا کنم  
حاصلِ کجا مقامِ در ارا اللہ کنم  
زان پیشگاہِ مرقدِ او قد دوتا کنم  
ہر لحظہ بہر دیدنِ خود دیدہ و اکنم  
ہر دم وضو بہ چشمہٴ آبِ بقا کنم  
ہر در در ابنا م شریفش دوا کنم  
زندم فقط بفضلِ خدا اتکا کنم  
آن بہ کہ بہر مغفرتِ خود دعا کنم  
وامانِ خویشِ پر ز گلِ مدعا کنم  
رودر خدا ز آئینہٴ ما سوا کنم

در بحر مغفرت بفرغت شنا کنم	از سرگذشت آب دیده هزار شکر
شعر ( ۶ )	غزل ( ۷۲ ) قانع به پایمردی همت شوم حسری تا که هوس به بازم و سر در هوا کنم
چشم سربندم و مشغول تماشا دارم در هوای چمنستان تو پروا دارم شده بیدار خیال دید بیضا دارم روز و شب رقیامت همه بر پا دارم از کلام شکرین لطف چه حلوا دارم	بهر دیدار تو من دیده دل و اوارم همچو روح القدس از بال محبت دارم تا کف پاکتر از چشمم دلم دید بخواب در سرم قامت طوبی صفت کیست تلخ کامی حسودان نشود چون شیرین
شعر ( ۸ )	غزل ( ۷۳ ) سر مه تا گرد جری خاک در مطلب را رفت از چشمم رد دیده بسنا دارم
سر صورت نمای نکته چینیان را قلم سازم با عجز زبان دم شکفته تر ارم سازم وجودش را چون صبحم بشک عدم سازم به تعلیم علمش همچو خود عالی هم سازم عطار در یزد از شرح قلم سر که رقم سازم	اگر تیغ زبان در عرصه معنی علم سازم خلیل آسا سر گوشه های همچو گلخن را به پیش طبع و قادم اگر خورشید رو آرد اگر اهل دنی الطبع نردم ز اعتقاد آید صریر کلهک من چون شنود ز هر بر افتد

<p>ولی بهر جهان بینی دل خود جام جم سازم خیال ابروت رطاق محراب حرم سازم</p>	<p>صفائی درون چند چون آئینه حاصل شد نماز اندر چرخ آرم بسو کعبه رویت</p>
<p>شعر (۶)</p>	<p>عزل (۴۴) جری بس میکنند فردا ز بهر آبروی خویش اگر امروز دامن از سر شک خویش نم سازم</p>
<p>در شب وصل از فرقت استانی داشتم بر سر عرش معلی آشیانی داشتم پیشتر بر ساعد شه جاوشانی داشتم در فعل تا آن بت ماهربانی داشتم گوش بر صوت بان بے دمانی داشتم</p>	<p>در زمان خوشدلی از غم نشانی داشتم در هو آب دانه او فتادم در حنیض شاهبازم لیک اکنون پر شکسته بودم بود شامل مهربانی خدا بر حال من پر بود از گوهر اسرار مانند صدف</p>
<p>شعر (۱۳)</p>	<p>عزل (۴۵) تاج جری از گوشه چشمش رسد تیر نظر قامت خود را دو تا همچو کمائی داشتم</p>
<p>این غزل بخواهت جواب حکیم مسیح الزمان مسیح الدوله بهادر نوشته شده بود</p>	
<p>برنگ شمع میان دمان بان دارم حکایتیست که بس خارج از بیان دارم</p>	<p>ز بس که آتش شوقت بل بهان دارم قلم رقم چه کند آنچه بر زبان دارم</p>

<p>دو البغیر وصالتم در جهان دارم      که در عظام تنم فترت نهان دارم      بجز صداع نه کس یار و مهربان دارم      که در فراق تو سو دایت آبخنان دارم      زبان چو پاره قندی که در دهان دارم      که سده غمت اندر جگر نهان دارم      رسید از آن طرف سور هر زمان دارم      نقاط قرص مقوی پی توان دارم      که مرده بودم و حالانگر که جان دارم      که قوت جگر و راحت و آن دارم</p>	<p>مر است در و فراق تو ای مسیح زمان      به نبض گیری این خطر ترا شود معلوم      رسید خواب ز فرقم انیس بیداری      رسید جان بلیم از یبوست و خشکی      بیاد جلوه اخلاق خوش گوار گوست      بجای شربت یار یار یار دیدار      خطی که نسخه خوب شفاش باید خواند      حروف بود همه مثل سنبل الطیش      دم مسج مگر در لفافه پیمیدی      مفرحت ز معجون معنی و مضمون</p>
--	---

شعر (۱۱)	<p>باین طریق همیشه زمرده صحت          بده قرارم و تسکین که چشم آن دارم</p>	غزل (۷۶)
----------	--	----------

### رویت (ن)

<p>دیگران نظم دو عالم تو نظام دیگران          میرساند حق بدرگاهت سلام دیگران</p>	<p>ای مقام تو فراتر از مقام دیگران          ای طلال ابرو خوشه و صلاواته علیک</p>
--	--

<p>حک شده از صفحه هستی است نام دیگران  پس چه گویم من ز حال اهتمام دیگران  گفت حق آمد کلامت کلام دیگران  از طفیل مقدمت باشد قیام دیگران  خاک راه احتشامت احتشامت دیگران  ورنه دانه هست دنیا و دام دیگران  در حقیقت از تو می باشد قیام دیگران  بر نشان آمد سهامت سهام دیگران  نظم عالم دیگران و تو نظام دیگران  ساکت پر نقل مینا و جام دیگران  صحن کاخ ارتفاعت سقف بام دیگران  عارض پر نور تو ماه تمام دیگران</p>	<p>سکه بر زد بر نگین کن فکان تا نام تو  میهمانی چون محمد میزبانی چون خدا  هر چه گویی از خدا گویی و ما منطبق گویم  علت غالی ایجاد دو عالم آمدی  جمله شاهان دو عالم غاشیه بردار تو  مرغ ایمان انگهبانی بود از فضل تو  زانکه نور خاص حق هستی و سلطان سل  قادر انداز کمان قاب قوس سینی از ان  من چه گویم و صف تو ای اقتدار کائنات  دور دورت عشرت تا ابد و نخت است  عرش اعظم آستان و لامکان بگفت  ابرویت آمد هلال چرخ تسلیم و رضا</p>
---	--

عزل (۷۷) بر جری هرگز مبادا غیر قرض فرض تو  
باغنی المستعان دامن ز دام دیگران  
شعر (۸)

<p>شراره دوزخ هست از آتشین دوزخ این  خیانتش مایه من گردد و چشمم ایام من</p>	<p>گل خندان نباشد پیش حبت پیش باغ من  چو مستی خانه سازد اندرین کاخ دماغ من</p>
---	--

<p>ید بیضا دهد بوسه به پیشانی تو داغ من مگر او خویش را گم کرده اندر سراغ من ز خود و او استن از خود شدن شغل و فراغ نه لعبت هارگازنگ شد پیدای باغ من لبالب از منی دیدار می شاید ای باغ من</p>	<p>تجلی دلم از سرزند موسی ز پیا افتد چرا نایاب شد عنقا به عالم هیچ میدانی اگر راست بیگاری این بهترند اتم بر او دید خود این نقش ها کرد دست رگ هلا و در شراب حسن جانان است ای ساقی</p>
---	--

<p>شعر ( ۸ )</p>	<p>شب من تیره تار است بے نوح جمال تو</p>	<p>غزل ( ۷۱ )</p>
------------------	--	-------------------

<p>ابرو گیرد ز رخ اشک من عدل از گریبان چاکیم بر خود در گل سرین میخورد لعل میانی از دلم خون در من شمع اندازد از آن پروانه را در گن رشته ز نار یا تسبیح شیخ و بر همین بیل آساناله و فریاد دارم در چمن آسمان در حالت جد او قصان چرخ ز سر جان و استنت مشکل شد از سر تن</p>	<p>میزند از گریه من خنده گلزار چمن بیل شفته آموزد ز شور من فغان سنگ خارا می گذارد همچو موم ز رقم شعشعه از بیغ سوز من بداد در جهان در زاری میب کفر و دین منم با صلح کل آن گل از من باشد هجور مانند صبا می سراید زهره در پرده غزلهای ما رهنمایت گرنودی مطلب ما ای صبری</p>
--	--



غزل (۷۹)

شعر (۷۸)

<p>شد ز دندانها تو پے آبرو در عدن  سهر بجیب شرم کرده گل ز چاک پیرهن  بالبست تا کرد حاصل نسبتی لعل مین  مینزد گل گل بهار حسن خنده بر حمن  مومو مریهون احسان نافه مشک خشن  خانه ساک سفر باشد سفر عین وطن</p>	<p>گل ز خسارت نخل شرمزنده غنچه از مهن  از گریبان تو ماه نو بدارد و اغ رشک  سرخ روی یافت اندر جوهرستان جهان  سرو شمشاد انداز رشک تو پایه گل  عنبه اشهب غلام زرخیز زلف تو  و حدت اندر کثرت است و کثرت اندر وحدت</p>
--	---

من اسرار نهان خویش چیزی گفتمی

شعر (۱۲)

غزل (۸۰)

گر نه بستی عیبای شاه دکن بر راه سخن

<p>رحم فرما جان من بر حال ابر عاشقان  بر کشا سر نافه مشک تبار عاشقان  گوهر اشک است سامان نثار عاشقان  خطا کشد بر صفحه های رنگار عاشقان  ای صبا بگذر و می بر لاله زار عاشقان  تازه بر تربت نگر باغ و بهار عاشقان</p>	<p>شد ز هجوری تو صبر و قرا عاشقان  ای صبا گهت رسان از زلف غنچه لویی  نقد جان در باختند و کیسه دل خالی است  از لب لعل از زنده حرف مرصع سمیر  گر رسی از کوچ فروس رشک گل عذار  گر هوای دید گل در سر بود اینجا بیا</p>
---	--

<p>که شود فرسوده لعل را بهوار عاشقان          و ایما بر گل بود زین رومزار عاشقان          بر کندیدن تن کو مساع عاشقان          غیر داخل است کم در تنگبار عاشقان          عیش جان عاشقان برده نما عاشقان</p>	<p>گر فلک صید بار در ره اگلند صد گلاخ          حسرت یار گرو داشتند اندر حیات          کوه کندن سهل باشد پیش عاشق بهر یار          آشنای بیشتر در خلوت یاران مست          نل بده ساقی خدار از آنکه در هنگام گل</p>
---	---

<p>شعر ( ۱۱ )</p>	<p>غزل ( ۸۱ )          اگر جمال یار را دیدار خواهی ای حمری          کش بجای محل در دیده غبار عاشقان</p>
-------------------	---

<p>سر نه من خاک است یا شفیع المذنبین          کارها سازد نگاهت یا شفیع المذنبین          نیست بار جز نیامت یا شفیع المذنبین          بهتری زود درو جا هست یا شفیع المذنبین          رتبه این داده الهیت یا شفیع المذنبین          کس چه داند پایگاهت یا شفیع المذنبین          تاج فرق کوه کا هست یا شفیع المذنبین          جان تن بازو بر است یا شفیع المذنبین</p>	<p>حاضر م بر بارگاهت یا شفیع المذنبین          چشم رحمت سوی من بکشاد فرما کن نظر          عاصیان جز در درگاه تو ما و اکجا          حسن یوسف کو حسن پاک تو کو ای نبی          سرور می شافی و راحمی و ارجمی          هر چه گویم برتری هر چه دادم برتری          نزد ما فرش مینه بهتر از عرش برین          آرزو دارو دلم اندر جهان از مدته</p>
---	---

حاجت تبین نذار دست دشمن بزهر	درود عالم قدر و جا هست یا شفیع المذنبین
امت هر یک نبی چون یمن جردینا	من و آیم در پناست یا شفیع المذنبین

غزل (۸۲)	حرمت آل و صحاب پاکت بهر جری	شعر (۱۰)
	باد مدفن پیشکاست یا شفیع المذنبین	

فکر هست در پئے نظم غم حسین	با آبروست کار کن ماتم حسین
ای ابرست منقض این غنچه دلم	خندان چو گل کنش ز غم شنم حسین
ثابت قدم براه شهادت چو بود او	چین سر نزد بار روی نیکو خم حسین
طوفان لوح خوانده تو باشی کز آب بود	سیلاب خن شدست ان از دم حسین
بیگانه رتبه اش چه شناسد درین جهان	داند کس کیه هست ز جان محرم حسین
از چشم او شدند چو آن نور دیدگان	نیکو قیاس کن چه بود عالم حسین
از ظلم کوفیان تپی سر ز مغز دین	لبریز بود ساء چشمم زم حسین
بعد از شهادت فقار مجاهدین	جز سیف و رجز ماندند کس سدم حسین
ز ابن النخلیل یکجے ز مزم سبیل ماند	اینجا بهر از چشم روان ز مزم حسین

غزل (۸۳)	دارد جری غمزه از دیده های تر	شعر (۹)
	سیلاب خن روان بنم و ماتم حسین	

<p>جدا بگوشه وحدت ز ما سوا بنشین          چو صوفیان بر صفت صفا بنشین          سزاگت که در خط خطا بنشین          بگویمت که چه بابت چه با خدا بنشین          دمی بیا و بگو حال نزد ما بنشین          نموده بر سر تقدیر اکتفا بنشین          گدای باش و سر تحت بوریا بنشین          برو سچ از نیجا و بر سما بنشین</p>	<p>علیحه زبت نفس با خدا بنشین          فشان غبار که درت خانه دل خویش          بر آبر چو نمودی ز زلف یار ای مشک          به پیش چشم من آئینه اینماست از آن          بلطف گوی که دیرت دوری از ما          بدار دست تدبیر و پاکش بر صفا          اگر تو جاه سلیمانی آرزو داری          علاج عارضه عشق خاکبان نشود</p>
--	--

<p>جرمی قصیده بخواند بغت سرور پاک          شعر (۱۳)</p>	<p>غزل (۸۴)          وها بیا تو از نیجا برو که یا بنشین</p>
---	---

<p>فدای خاک تو جان باد مرچا بنشین          بدیده کرده ز ما زاغ تو تیا بنشین          بگوش آرومی ما جرائی ما بنشین          دمی به کلبه احزان بے نوا بنشین          بحق عترت و اصحاب با صفا بنشین</p>	<p>نخلوت دلم ای عشق مصطفی بنشین          بعیشم اهل نظر نور کبریا بنشین          بشوق تست روان اشک و لبر آبنشین          بیا بفرقت تو آمده است جان بلیم          بحق راز و نیازیکه با خدا داری</p>
--	---

<p>دومی بہند قدم رنجہ کن با نشین  بیان صورت نور تو و الفحی نشین  چو نور بر سر علین سید انشین  رخ آرسوی مدینہ و با صفا نشین  بصدق دل بدشاہ انباشین  نہادہ کرسی نہہ چرخ زیر پائشین</p>	<p>بر آرزو گر میان خاک یثرب پاک  سواد از سوز لاف تو لیلتمہ القدر است  چو عیش ساز مکان مر از مقدم خورش  اگر چه شوق تو احرام کعبہ آدل مسکت  اگر بخاطر تو آرزوی قرب خداست  بفکر مرتبہ عالیشن بر آبرعش</p>
--	--

<p>شعر (۹)</p>	<p>چو درد تو غم عشق محمدت جبری  اگر چه زندہ مسیحا است بے دو این</p>	<p>غزل (۸۵)</p>
----------------	---	-----------------

<p>آید بسرو چشم سعادت برائے من  باشد کہ دمی گوش نماید تو آئے من  تا گردنخیزد برست از فنائی من  ہرگز نہ میسر شود آن فی الورا من  بینم کہ چہا می کند آہ رسائے من  از شربت دیدار خدا را دو آئے من  چاکست سراسر فضیحت قبا من  شرعاً کسی می زسد خون بہا من</p>	<p>آن بت قدم چو رنجہ کند در سرائے من  من ز نغمہ شب و روز بر آہنگ این زغم  بر خاک بریزم ز سر شک آب ہرزمان  جو یم زیار کام دل خوشیتن و لے  بر کنگرہ بام کندم رسد کرنے  بمبار تو ام از گرم خود کن ای سح  تا من زودہ ام دست بدان عشق  از خجرت نازش بچہاں گشتہ ام شہید</p>
---	---

شعر ( ۵ )	غزل ( ۸۶ ) ازان سالکه مقام است او دل جبری تا خاطر م آری بدلت باو جا من
که صبح آمده آن ماه پاره در بر من ازان بکوی تو خاکستر است بستر من نگاه تیز تو خونخوار است نشتر من بغیر تیشه فرها نیست افسر من	کنون خیال شبینه ز رفت از سر من بسخت آتش شوق تو شعله رو همه رخت جفای رگن و حجام علقم بخرد طر از خلعت بچشم خون شیرین لب است
شعر ( ۷ )	غزل ( ۸۷ ) ز بهر قتل جبری نیست حاجت خنجر بکن اشاره که ابرو است خنجر من
از گرمی ذوق خود کباب خود کن مایوس مرانه از جناب خود کن مستوری خیر انقاب خود کن مفتوح در فیض آب خود کن ای دل نجد افهم حساب خود کن هر گز نه ازان سیه کتاب خود کن منظور ز جسم بے حساب خود کن	یار ب دل من جام شراب خود کن دارم ز تو امید فراوان حساب در پرده نقاب منظر حسن بود بر بنده خود بند اے بنده از دوری نبود از تو خدا را هر گز پر هیز ز تو لیکه نیاری به عمل گو کرد جبری هزار با جرم ای ب

غزل (۸۸) بہ تو صیف مرشدنا و مولانا حضرت میرا شرفعلی صابا قبلہ قدس سرہ شرفا

<p>میرا شرف مہر خواہش شد از ان          در دم او محمد عیسی اعیان          یافته زو زندگی جاودان          دین حق را ذات او امن امان          محی سنت قاتل بد مذہبان          ہم قدر را تیر حکمش در کمان          بہر خاصان فکر او لطف بہان          سیرت او با کمال رستان          ہست سجادہ نشین جان جان          فخر و اند با ہمہ تعظیم و شان          از رضایش نے جدائی یکرمان          جامہ ورع و اتقائش طلیسان          ہر زمان ہر لحظہ ہر جائی مکان          باطمینان آراچور وے نیوان</p>	<p>مرشد من اشرف آدمی گمان          مردگان رازندہ سازد در نفس          گر نشان زندہ او پرسی منم          سیدت و عالم است و عارف است          قانع شرک است و خصم بدعت است          ہست بر تیغ قضا بند رضاش          عامیان را ذکر پاکش حجت است          صورت او با جمال قدسیان          عین اعیان است و اعراض غلام          آستان بوسی اورا ذات فقر          در بصیرت ناظر و منظور حق          فضل عمامہ و عفت و دانش          لیس شلک جان من دار و ندا          حال من بر حسب قیل و قال کن</p>
--	---

<p>رازق مخلوق و حلالق جهان هم بحق آن شه حقایق بیان</p>	<p>ای خداوند کریم بے نیاز از برای لطف انعامات بخش</p>	
<p>شعر (۹)</p>	<p>عفو فرما زین جرمی پر گناه مسک او کن طریق راستان</p>	<p>غزل (۸۹)</p>
<p>ردیف و او</p>		
<p>نعمت ایمان نصیب ما شده از خوا طاعت حق بندگیت حکم او فرمان تو بے شک بے ریب دست است حق قربان تو و امن آل تو در دستم بس در امان تو جدا حسن ادا می تو و لطف آن تو آبرو دین مبین را از در وندان تو زان سبب خوانیم باقران حق قرآن تو جنت فردوس بجایه گل خندان تو</p>	<p>از عدم آورد ما را در وجود احسان تو شان پاک حضرت باری تعالی شان تو از یاد الله فوق ای دیدیم شده این آشکار من بندارم هیچ خوف از اوقات رخسار جمله مرضی خدا خواهند و مرضی تو حق کفر و کافر از زلف تو شکست این شکست از زبان تو کلام الله را کردیم گوش بیشم بد دور از بهار باغ رو تو که خوا</p>	
<p>شعر (۱۷)</p>	<p>بعینه الرضوان پرده بر جری کرد آشکار دست تو دست حق و پیمان حق ایمان تو</p>	<p>غزل (۹۰)</p>



<p>روکش خورشید هست آینه زانوی تو  یک جهان اگر و کبیر قیدار موسی تو  در وجود آورد مارا قوت بازوی تو  سایه اندازند بر عظم سگان کوی تو  منزل مقصود من آمد سر اسیر کوی تو  گل چہا نشگفته در باغ عمل بر بوی تو  سرو باغ رحمت باری قدو لجوی تو  پس چہ باشد حال سرستان ما و ہوی تو</p>	<p>ماہ نو کہنہ سلامی خم ابروی تو  جان این دیوانہ از زنجیر زلفت چن رہد  دست گرفت کشتان از مسلک ملک علم  گر سہا دولت جاوید پر زو بر سرم  سیر سازد سوی تو پامردی ختم قریب  یا محمد رحمت ہر دم کند کار نسیم  جو بیار فیض جاری از لب لعل تو شد  باوہ لعل لببت ناخوردہ بدستی کفم</p>
---	--

غزل ( 41 ) اسی جبری سلطان با زاغ البصر رانبدہ  
کس نہ نیدازد بفر و اچشم بر آہوی تو شعر ( ۷ )

<p>یوسف او انما صباحت تو  جان من بندہ فصاحت تو  آفرین بر تو ہم لباحت تو  روکش از تو خیر و راحت تو  خاک بر اینچنین اباحت تو</p>	<p>زخم دل را نمک ملاححت تو  روشنی بیان و ضاحت تو  او نگنجد بہ هیچ چیز اے دل  تا نہ کیو شوے برنج درے  خواب و خور را مباح میدانی</p>
--	--

صالح حال نیست این قالت	میچکد از بیان قباحات تو
غزل (۹۲)	پرده خویش را در زین پیش ای جبری صیت این قاحت تو شعر (۵)
ناصح چه شد که نیست اثر در مقال تو با چشم کم بحال ضعیفان مکن نگاه تا که من از مشاغل دنیا دو هم جو آید در حضرت کریم گراز سر قدم کنی	باشد مگر مقال تو بر عکس حال تو ای کم نظر که نیک نکرده مال تو گاه ہی نشد رسد دین سوال تو آسان شوند جمله امور محال تو
غزل (۹۳)	رفته جبری بخواب عدم لیک رفت از سر هوای تو و نه از دل خیال تو شعر (۷)
گل تر و تازه بیا دبوئے تو ذره خورشیدست پیش روی تو بے نقاب اندر چمن هرگز میا در نگاهت طرفه می بینم فسون آرزوی رستگاری که کند گر نخواهی آمد ای جان سوئی من	در چمن بلبل به گفتگوئے تو ماه نو شرمندہ از ابروئے تو تا نسوزد گل ز رشک روئے تو رم ز وحشی میرد آهوسئے تو آنکہ باشد بسته کیسوسئے تو جان من گرد در روانه سوئے تو

	ای بت کافر شباشب می برد دین ایمان جبری هندوئی تو	
--	---	--

شعر (۱۰)	غزل (۹۴) ردیف (۸)	
----------	-------------------	--

<p>جز شربت دیدارش و الله او انه          بویکه زلف تست در غنبر سارا نه          نور است بنی کورا هم سایه همتان          زان در صور عالم شمش رخ زیان          این ناز واد او هرگز در گش شهان          در وادی امین هم در مشعل موسی نه          در مصر عزیز او جز زال زلیخانه          از تست بذات تو بیش آنچه در آهانه          وز معرفت خالی هم دیر و کلیسانه</p>	<p>در دیکه دلم دار و ممنون میجان          رنگی که گلست دارد در لاله حمرانه          در عالم امکان نیست یک ممکن بی سایه          خالق به بد قدرت کرد دست خمیر او          گو چشم تو و ز گس مانند هم لیکن          تاپی که زودنش افتد به شب یلدا          یوسف بهمه خوبی یعقوبی او سازد          خوبان جهان دارند آن چیز که از خوبی          از محبت ذاتت پر غلغله مسجد ها</p>
---	--

	تو شاه رسل هستی کار تو نوازش است بنواز جبری راشه بخشش شاهانه	غزل (۹۵)
--	---	----------

<p>چشم از سرمه نازاغ کجس کرده</p>	<p>ای دیدار خدا با صره صیقل کرد</p>
-----------------------------------	-------------------------------------

<p>دین ز اقبال خدا داد کامل کرده  خلقت پاک تو لیک از بند اول کرده  لطیفیل تو خداوند علا حل کرده  خوش براقی بے معراج مکل کرده  مسکن غم و بی یقین دوزخ اسفل کرده  جز لب تو در دوزخ که مقفل کرده  طرفہ زمریت کہ حق امر تبیل کرده</p>	<p>نعمت منعم مطلق شدہ بر تو اتمام  حق فرستادہ ترا گرچہ پس جملہ رسل  مشکل یونس و ایوب و جناب آدم  آمدہ بہر سواری تو ای شاہ زمین  ہر کہ از درجہ اعلائی تو در شبہ قتاد  کردہ و اور جنبت ز کلید ابرو  قاب قوسین مقام تو بس است از ادنی</p>
---	--

غزل (۹۶) طرفہ اعجاز کہ در چشم زدن مولایم  
مرآت قلب جبری صاف و مصیقل کرده شعر (۱۰)

<p>رحم فرما بر من عاصی تباہ  آسمانم گر کشد بار گناہ  گرچہ امر فرست مکتوبم سیاہ  سوے شہر مصطفیٰ پیمای راہ  کز ملک واری سپاہ اندر سپاہ  بہدین دنیا بوالے پایگاہ</p>	<p>یا الہ یا الہ یا الہ  آن گنہ گارم کہ افتد بر زمین  از گرم فردا بکن رویم سفید  ای ہدایت جوئے راہ مستقیم  جدا ای شاہ شاہان جدا  انشاء اللہ میرسم از لطف تو</p>
---	---

از کرم فرما بطرفم یک نگاه بشکنم از مخنبر برگردون کلاه ماوح او حق بود تر آن گواه	چشم دارم از تو اسے نور خدا گر گذر آخبا مید آیدم من چه سازم وصف آن عالینجاب
---	--

غزل (۹۷)	ای جبری شعر تو شعری رفعت است پهچمان نثر تو نثر کے پایگاه	شعر (۹)
----------	---	---------

جنون کرده گریان پاره پاره کنم آئینه رویت چو سیخ زدندان گهر سوراخ در دل فراق تو کند اسے ماه عارض نه تنها مردمانت جان نثار اند چشم چشمه بار آب و آس گر از وحشت دمی بیرون آرم بگرد و از رستی این زال گردون	گریان تابدا مان پاره پاره حجاب چشم حیران پاره پاره زلب لعل بخشان پاره پاره دل ماهی سرور زان پاره پاره دل پرده نشینان پاره پاره ز دیده ابر گریان پاره پاره بگرد و کوہ ساران پاره پاره سرسام و زمینان پاره پاره
--	--

غزل (۹۸)	جبری از رحمت باری تعالی شود طومار عصیان پاره پاره	شعر (۸)
----------	--	---------

ساقیا یک جام می دیگر بده	تا شوم مست و بگردم دهنده
--------------------------	--------------------------

<p>دلبرم تیرنگہ چون کردہ زہ من نیایم عذر تقصیرم بنہ دانہ دنیا محور از دام جہ از دم این نفس آمارہ برہ اے لغایت حل لایخس لگہ فرش رہ شد ویدہا کہہ و سر</p>	<p>فاست از گوشہ نشینان بانگ زہ گر سحر کہ برد در میخانہ ات گر تو مرغ زیرکے اسی ہوشیار خوردن و نمیت در بند حلال عقدہ در کار من افتادہ است تا قدم رنجہ کند آن نازنین</p>
---	---

غزل (۹۹) اے حسری دل را گرفته گفت نہ  
سرگذشتم گوش کردہ گفت چہ شعر (۷)

<p>از خجالت گشتہ ام آوارہ رو برو دارم ازان خسارہ نور رو سے تو کند نظارہ از سیہ زلف تو شام آوارہ تاناہ بر خیزد ز خون فوارہ ہست این دنیا عجب مکارہ از چہ می نالد حسری بیچارہ</p>	<p>گفتہ آن بے ہر رامہ پارہ آئینہ در آب حیرت غرق شد آسمان از چشم ہائے نیرین صبح از عارض گریبان چاک زد ہاں بوقت قتل من دامن بچین میکند در دوستی ہا دشمنی من بدر و عشق او مردم گفت</p>
--	---

شعر ( ۵ )	غزل ( ۱۰۰ )
<p>مشکلم آسان ز پیمانہ شدہ          با خبر گشتند دیوانہ شدہ          ہر دو عالم کج ویرانہ شدہ          اشک من در عشق دُر دانہ شدہ</p>	<p>مطلبم حاصل ز میخانہ شدہ          عاشقانست ای بت بدست من          پیشگاہ وسعت اقلیم دل          زیب گوشن بایشد صد شکر حق</p>
شعر ( ۷ )	<p>آشنائی خالق بے مثل باش          غزل ( ۱۰۱ )          ای جبری از خلق بیگانہ شدہ</p>
<p>جمع گشت و بر قمر مالہ شدہ          این دل پر داغ من لالہ شدہ          بر لبم زان وجہ تہ خالہ شدہ          این نگاہ شوخ دلالہ شدہ          قدر من زان در جهان اعلا شدہ          کوئی دلبر شہر بیگالہ شدہ</p>	<p>بر فراز آسمان نالہ شدہ          بندہ است تہنا گل و سوسن ننید          می پتہم بر لب تہجران بار          بین محبوبی و بسینی ای قیب          از ہمہ ادنی شہر دم خویش را          از زمینش چرخ رویاند سحر</p>
شعر ( ۷ )	<p>بر کن این بت شو موجد جبری          غزل ( ۱۰۲ )          در برت این نفس گوسالہ شدہ</p>

<p>دلی در کف سر در بر قدم سنجیدہ سنجیدہ      بیارس ہم رسد آنجست برگردید گردیدہ      چوریش قاضی مینائی ماخذیدہ خذیدہ      لباس تنگ جن و تن نشد چسبیدہ چسبیدہ      بیاسے سر از ان من میرسم گردیدہ گردیدہ      ہمان بر حال ماند طالع خوابیدہ خوابیدہ</p>	<p>سر کوئی تو داخل میثوم ترسیدہ ترسیدہ      مس عیش نگر دو از منہ ہرگز ز رخاخص      محاسن با خضاب کھتسب کن از معنی رنگین      یگانہ کے شود یگانہ از خوش احتلاطی ہا      نہ بنیم ما من ای خمی نخوار ایندم جز سر کویت      اگر امشب نشد حاصل وصال یار فرد ہم</p>
---	---

<p>شعر ( ۹ )</p>	<p>غزل (۱۰۳)          بحر جری خوش خوش گزار از شمنان بخندہ بخندہ          محل بے اثر نبود جزای خود ہمی یا بند</p>
------------------	--

### روایف (ی)

<p>چیدر و صفدر علی قانع خیر علی          قادر نفع و ضرر مونس و یاور علی          سرور و شیر خدا نور پیمبر علی          سایر عرش برین مالک و سرور علی          رشک تان چگل جانہ و دبیر علی          ارض و سماں او مالک و داور علی</p>	<p>ہادی و مہر علی ساقی کوثر علی          حاکم خشکی و ترتیب بار اسپر          شافع روز جزا حامی و شکل کشا          عالم علم یقین صاحب دنیا و دین          مالک اقلیم دل ماہ ز رویش خجل          شان خدا شان او جسدہ بفرمان او</p>
--	--



<p>درحد و نزع یار مونس و یاور علی عش تیه گام او از همه برتر علی</p>	<p>باغ و لارا بهار نایب پروردگار نام خدا نام او کرسی حق بام او</p>
<p>شعر ( ۱۱ )</p>	<p>غزل ( ۱۰۴ ) گرچه گناہت هزار است جبری غمدا ہست بروز شمار تکیہ تو بر علی</p>
<p>صاف کن دل را کہ ہست آئینہ اسکندری قیمت جو ہر نذاند جز نگاہ جوہری ہر کرا در قبضہ باشد ذوالفقار حیدری خاکپایے عاشقان را اگر بنودی برتری نیک پندارم کہ بختمست دیت خوش اختری عاشقان دارند از دریا مگر ہم گوہری دلبری از دلبرم آموختہ ہم دلبری آہ ہجر زلف شد بر سر کلاہ عنبری در عیوب نفس خود گر عاقلانہ پے بری از جمال او خجل جن و ملک حور و پری قسم است دراج باشد برہو اگر می پری</p>	<p>گر بخوای ہی صورت نیک بد خود بنگری قدر انسان می شناسد ہر کہ او انسان بود از حصا خیر تر غم نباشد وقت فتح سر مہ عالی نگاہان کہ شدی ای دیدہ ر منزل را منزل مہ گزر و خود کنے ہر موج اندر عنا از پای سر قطرہ نان جملہ معشوقان عالم عاشق یاریند مشکبو جامہ بہ تن از تار ہا نالہ ہست در ہنرمندان سر آمد گردی ای اہل تمیز بندہ آن خج اچہم کنر خواجہ تا شاہم رسل ای جبری ہاں و پرت گرا از شریعت مستہ</p>

<p>دندان ز گہراولی وز غنچہ دہن اولی  آرام مرا کویت از صحن حین اولی  بوی سوزلف تو از مشک ختن اولی  دندان درخشان از دوز عدن اولی  گفتی زچہ کنگان این جاہ ذقن اولی  ہر جا کہ رخ زیبا مار است وطن اولی  نظارہ جانان را دیدہ ہمہ تن اولی  ہنگام شباب تو صبا کہن اولی  این دم بہ بنی آدم ارجاع وطن اولی  بگذار یا کاری باطن جو علن اولی</p>	<p>بہائے تو ای جانان از لعل میں اولی  بر خاک ہی غلطم در کوی تو ای گلرو  گلیسو تو واللہ است و الصبح زخ نور  از تابش رخسارت خورشید بدریا شد  دیدے چو مہ کنگان آن جاہ زخندنت  ماخانہ بدوش عشق تقیم کا شانہ چہ مچی مچی  ایما کندم ز گس از عین عنایت ما  ساتی می دیرین ہ تا عمر ابد یا ہم  بودہ وطن آدم از روز ازل جنت  گندم منما ای دل نہیان چو فروشی جو</p>
---	--

<p>شعر ( ۸ )</p>	<p>غزل ( ۱۰۶ )  بے دوست نمی خواہم آسایش آرامی  گر اوست جرمی با من ہر رنج من اولی</p>
------------------	--

<p>باشیر زبان چہ آہو گیرے  از سہ نہ نہی گر تو غور میرے  ای شام منمش سر بہ گریبان گیری</p>	<p>اے رو بہک پیر ملاف از میری  انجام تو در دولت و خواری میری  چون چاک زند صبح قیامت در حیب</p>
---	--

<p>از لب و نم بر لب تو عده جو هست      گر بوالهوست قدر ندانم غم نیست      بر هر که فتادی و بتو هر که فتاد      گر لفظ تو تلخ است چو حنظل طاہر</p>	<p>با محتسب ای دختر رز ہم شیری      ای خاک در یار که تو اکیسیری      بروی سر و پایش که دودم شمشیری      معنایه خدا عین شکر در شیری</p>
---	--

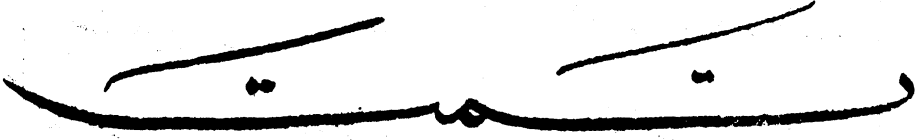
<p>غزل (۱۰۶)</p>	<p>قطع نظر از طاقت تقدیر کنند      گویند جبری شده بے تدبیری</p>	<p>شعر (۹)</p>
------------------	---	----------------

<p>نگین مشوای دل که ز جانان دوری      آئینه جانم ز جانش غم ساز      زان دیدہ میگون نگہ ناز بہ لطف      ساقی ندید حجام تقریب هرگز      روزیت که قبح تو بگر و دظاہر      مقدور بطاعات و عبادت اری      عشاق ترا آمدہ جان با رلب      بیرون تو چون بیت مقدس درین      تسکین جبری راست پیدن بایہ</p>	<p>اونیر تنگ آمدہ از ہجورے      خواهد شدن ارمن ہمیش دستور      چون نشہ کہ باشد بئی انگوری      تا از می ہستی نگرزینے دوری      ای دیو بدیجور نسائی حوری      با آن چه شد استت کہ ز حد ہجوری      اسے پار مجوبش ازین ہجوری      واللہ کہ از نور درون مہجوری      آرام عشق تو بود رنجورے</p>
--	--

شعر (۸)	سناجاست	غزل (۱۰۸)
<p>رسول اللہ فرمایا گیا ہی  نہ سینم جز در تو روی را ہی  چہ غم گر بر سرم کوہ گناہی  زہر مفتحدم تو فرش را ہی  کہ ہستیم و سوز ہجر و آہی  طلب این مور را در بار گاہی  کہ باشد در بر و جس چون توامی  بیائی ار بگویم گاہ گاہ</p>		<p>خدا را بر من بے دستگاہی  ندارم غیر تو پشت و پناہی  تو ابر رحمتی من گاہ ہستم  خوشا دستو کہ سازم دیدگانرا  رسول اللہ رس فریاد مارا  چہ باشد گر کند چون تو سلیمان  بلند اختر زہرت آسمان گشت  نہ دور است از رہ بندہ نوازی</p>
	خمہ	
<p>صہبائے تو در مل مباحے  مرغان چمن بہر صبا سہے</p>		<p>ای نام تو روح را مرا سہے  از یاد تو جان بانشر اہے</p>
	خوانند ترا با مطلقے	
<p>بر بوسہ بسیار مغز نغزت  جانم پس نقص و عین شدت</p>		<p>ای دل تو مکن بر نگ الفت  گل را تو بجز باغ جنت</p>

دید است چہا چہا فلا ہے	
در دیر فنا بدیوزند	تا چند بباشی ای مقلد
در مشورہ جہان مقید	کثرت بگذار و شو موحد
بارے بخدا کن صلا ہے	
وصلی طلبی مفارقت ہم	دورے طلبی و عافیت ہم
دنیا طلبی و آخرت ہم	دورے طلبی مصاحبت ہم
مشکل بہ پذیر زین نوا ہے	
عرقے تو ز پانورتا سر	حسن تو عجب خوش است لبر
اپر وے تو کرد خون خنجر	ایسے نہ ز روی تست شد
مژگانے کجا گجرا ما ہے	
سبقت ز پھانیاں بودی	تازہ رخ و شادمان نمودی
جد و آبائے من تو بودی	بر چرخ کلاہ خسر سودی
ای کاش غلام ان رہا ہے	
بد حال و تباہ خستہ خواری	نے غیر جبری گناہ گاری
از تست جبری امید داری	الطاف کن الہ بارے

پر صبح و سپاہِ روستا



قصیدہ (۱)

## قصائد

شعر (۱۹)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصیدہ تاریخ جلوس مہینت مانوس حضور پر نور فیض گنجور والی ملک  
وسیع دکن سلطان زمین و زمین حضرت نظام الملک آصف جاہ  
نواب میر محبوب علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ و دولت

نظارہ بحالت روشن کننگہ را  
باشکرت مقابل کے میکند سپہ را  
سوز و چشم دشمن صد خرمن نگہ را  
داری ہر آنچه باشد در خور و بادشہ را  
خورگشت آفتابے ایوان بارگہ را  
بخشی دم صداقت از شام صجگہ را  
کیسریا در آری از حلم همچودہ را  
حیران و سر بزا نو کردی تو ائینہ را  
یسرست میسرہ را سعادت کو کبہ را

شاہ رخ تو سازد شرمندہ ہر و مرہ را  
از بیم تیغ رخشان گرد و باین تخیل  
یک برق خنجر تو در دم بعرضہ جنگ  
علم و سخا و عدل و حلم و سکون مردی  
تاب کہت فرش ہتابی سرایت  
از زلف تابناکت ذوالقدر لیلۃ القدر  
گرم است و رستم پیش تو پیر نال اند  
از فرچہ تورو ساختہ سکندر  
در مینہ ہمیشہ از فتح مینت ہا

سلام از ہتایب و افابا در نیجا آفتاب محل و ہتایب محل بادشاہی است کہ در چو محلہ مبارک واقع است

<p>تا ناید آسمانی در پیش ساقیه را          کردی ز کفر و بدعت بے لوث و صاف را          تو ظل کبریائی بخشی ز ما گنہ را          بخشید سر خردی کلک زبان سیہ را          وار و بہ ہمہ کالی ہم برق و صاعقہ را          شایان حال ہر کس نصبت رسد ہمہ را          ز اید شرف چہ باشد زین سال نوزدہ را          بر فرق شاہ داراد حق خسروی کلہ را          ظل الہ خوانند این نیک بادشہ را</p>	<p>در قلب شد طبق شکر بہ نصرت حق          اعلام دین بفرق خورشید و مہ ساند          بر قہر رحمت حق چند انکہ سابق آمد          مفتاح مدح سلطان باب غنا کشودہ است          در ہمد می او ہم باشد نسیم صحیحی          ملک دکن نہ تنہا بہرہ ربا جہان است          ہفتم ربیع ثانی روز جلوس شاہ است          تا بر سر یرگردون مہرست جلوہ آرا          از بسکہ زویا بند آرام و امن و رحمت</p>
---	---

<p>شعر (۱۹)</p>	<p>سال جلوس سلطان گوید جہری خوشدل          فرماند ہی مبارک شاہ دکن سپہ را</p>	<p>قصیدہ (۲)</p>
-----------------	---	------------------

مد مدح نواب معلی القاب زینبندہ سند وزارت فرزندہ چتر  
 امارت نقاوہ و ودما لعالی نواب بشیر الدولہ عمدۃ الملک  
 اعظم الامر امیر اکبر سر آسما نجاہ بہادر دارالمہام سرکار عا دام اللہ قبائلہ



بنازید ای مسلمانان عهد شاه دین است این  
 چو چشم کارشایان است از ماندگان ناید  
 نگهدارن خد او نذر حشم زخم هر حاسد  
 رخ اورا چو ماه چاره آئینه دار آمد  
 به لطف او آب هرام و آب امیر و کبیر  
 طاعت میدهند نامش هر گام در زبان دم  
 ز آب زندگیش آب و از خاک شفا خاکش  
 بیاض صفحه عارض صورت چون کلام الله  
 اگر گاه از سرش رویه با مون کرد که لرزد  
 خیال عاقبت پیش نظر دارد درین دنیا  
 خدای عزوجل و او تن بزرگی حرمت پیران  
 ارسطوراد و دوس ادب از نامه فرنگ  
 به هنگام غضب سقز ح لوزاب روان تر  
 تماشا و چو چنانش نظر را روشنی بخشد  
 بصورت بنده اندر محفل تو بار که یابد  
 عجبی گرچه اشعار تو حاسد را برنج ارد

وزیرش آسمان چاه است امن سبز زمین است این  
 کم و صفت وزیرش آنکه از خالق امن است این  
 که فص عقل و دولت را زیبایی انگین است این  
 به فحش آسمان بر زمین دار و چین است این  
 عهد خاک عدو بر باد آتش سوز کین است این  
 به شیرینی بود شیر و شکر یا انگین است این  
 تعالی الله خمیر خلقت او ما و طین است این  
 یعنی پیش عارف لمعه نور مبین است این  
 متانت پناه آمدورش چندان متین است این  
 تعالی الله مال ایشان انجام مین است این  
 نه بر کتر که بر هر بهترین محترمین است این  
 سکندر را تو آنچه موختی آن نه خین است این  
 شکن آسمان بنیم که یار چه چین است این  
 حیا پروده نزدیک گوید دورین است این  
 یعنی از حضور می عاها هم نشین است این  
 حسد با مفرزان حرف گیر عیب چین است این

<p>ارسطوی سکندریخت بیستمین است این          بسا فرنی که با این نو مردم قرین است این          مقام رفعت و شان را مقیم است مکن این</p>	<p>گوید طالع او جاه دولت را بسرگوشی          قرینه هایشین پیش او چون کهنه تقویم اند          نیایش سر کشد از آسمان هم پایه گر گردد</p>
--	--

<p>شعر (۲۱)</p>	<p>جری امیر اکبرت فرخ وسیله شد          شتی مراتب را کفیل او زمین است این</p>	<p>قصیده (۳)</p>
-----------------	---	------------------

قصیده دیگر در مدح نواب معالی القاب زمینده مسند وزارت  
 فرزند هجرت امارت نقاوه دو دمان عالی نواب بشیر الدوله  
 اعظم الامر امیر اکبر سر آسمانجا بهادر مدار المهام سر کار عا دام الله اقباله

<p>نجیر و با عافیت مظهر          به خادمان دولت است سر          نهادش از وزارت افسر          براسه ماشد زحق مقرر          بنور عدلش شده منور          بر اهل ملک دکن سر سر          عدیل او نیست کس نه سر</p>	<p>زلذذ آمد امیر اکبر          بفرق او حیت لطف ایزد          چو فرق او داشت سر بلندی          باین نبود است احتیاجش          دکن که آباد باد ملکش          خدا به لطف و کرم نظر کرد          بعقل و فهم و فراستش</p>
---	--

<p>         کہ زو مباحی است ہر سہرور          ز خلق او سر زمین موعظ          کہ لطف حق راست عین مظهر          دو ابروش کار تیغ و خنجر          امارت او مثال مصدر          کہ بے شمار است لطف اکثر          بجز ہزار و ہزار دستر          نہ از پیر ویدے ز ماور          از انچہ را نم زبان سراتر          بحد اور منہا مقدر          سزد کہ مدحش کنم بمنبر          تمیدہ ہست از فراق این در          ہمیشہ دار این وظیفہ اندر       </p>	<p>         چہ رانہ تا ہنابہ روغن افتد          نسیم عدلش وز دو مادوم          بغیر نیکی ازو نیاید          دم غضب میکنند کبیر          دگر امیران مثال مشتق          کمی بافسزونیم نہ گردو          عطوفت او کہ ہست بید          کسے مثال چنان عطوفت          بحد اونیت طاقت کس          بناز اسے نحت خوش کہ دارم          ازوست آباد کعبہ دل          جرمی نکتہ خواہست دین          ترقی عمر و دولتش خواہ       </p>
--	--

شعر (۳۳)	بدوستان باد و قہتا خوش بد شمنانش دلے مکدر	(۳۲) قصیدہ
----------	--	---------------

قصیده در مدح نواب معالی القاب سیادت پناه شرافت  
 دستگاه جناب نواب آصف نواز جنگ آصف نواز الملک سواد  
 معتمد صرف خاص و پیشی اعلی حضرت بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی

چشمه آب بقا از فیض عمرت خوشگوار  
 سر به پشت پا او بر دوختی بالا دار  
 وز قبول تو تہی دست اثر سرمایہ دار  
 ایکہ بر تائید تو ہستند اصحاب کیا  
 یا خدا آصف نواز الملک را اقبال یار  
 سایہ فرنگ اظلمت زد از جنگ بار  
 معتمد پر ہمیزگار و خیر خواہ و مستشار  
 تہ برای اکتساب از علم او شاگردوار  
 مصریان تنگ شکر بر لُطق سازندش شمار  
 کاروان علم و خویش قطار اند قطار  
 از فراموشی گران سنگینی حلش مبار  
 بند و از فراق او گردون سمران نابکار

ایکہ باغ دین دولت را گل رویت  
 گر قدر عنائے تو علاج دیدی حیرت  
 از کف دست دعا کتت یا پر گہر  
 سیدی آل نبی ہستی دلیل روشنش  
 جذا نام و خطاب حکمت کز صلح زاو  
 روشن از رای میر ش آفتاب خوری  
 ہست با و اعتماد خاص سلطان کن  
 گو فدا طون کہ زانو سبق خوانی کند  
 طویان آئینہ و احسن تقریرش ہمہ  
 یوسف شعرم ز چاہ سینہ جاہش میکشد  
 ای صبا کشتی اگر خواہی روان برگزین  
 جان خصم او چو پامال سُم اشہب شود

چون گلگشت چمن گردد خرامان صبحدم  
 نیکوان را نیک دارد گر کسی خوبی چند  
 روید از فیضان ابر بر و احسان دمدم  
 میدد قوت مشام شماره را شمیداش  
 هر کجا ذکر جمیل علم و فضلش میرود  
 هم فدا طون و ارسطو حلقه در گوش بند  
 قطره ام لکن بفرح آن در یاد لم  
 فکر کوتاه من و بام بلند همشش  
 تابش خورشید جاوش را چون بزمی شود  
 مشغول بر کافرتی شود قهرش اگر  
 مومنان از لذت هوشش تنها شاد کام  
 بار و ریا رب کن نخل امیدش را فرخ  
 پایدارش در یارب زمین تا دور سپرخ  
 من العاش نمی خواهم صله را غیر ازین  
 ناوک انداز قضا و قدر انداز اجل

دست بر میدارد و از بهر عاشق چنار  
 مثل مدوحم اگر مردی بدان نیک دارد  
 در زمین خاطر اشعار و عایش صد هزار  
 خلقش کینش معطر میکند مغننتار  
 جهل بر بندد از آن روزین خست فرار  
 گردش پر کافرت بود ذلتش مدار  
 هر سخن زان است رشک آبت شاه دار  
 چون گمت در سار و آسمان زرنگار  
 دوست خندان برق و شوخین دشمن اشکار  
 از عذاب آن دوزخ نخواهد زینهار  
 از نعیم خوان لطف او جان هم زله خوار  
 از مقاصد سر چه میدارد خداوند ابرار  
 عمر اولاد گرامی کن فزون از صد هزار  
 نظم را از زیور اصلاح بخشد افتخار  
 میکند از سینه خضمان پیکانش گذار

<p>گوهر کان ضمیر من سزاوار نثار          کافتا حیح سر بر آستانش ذره وار          بر سر بدخواه سازد خامه کار ذوالفقار          حرمت شیر حق و فاروق و عثمان باوقار          حرمت صدیق اکبر مصطفی را ایار غار</p>	<p>گوهر دریا و کان ثنای سنگ دارد کجا          کان طبع روشن من چه عالی گوهر است          می نهد تحریر من چون موج بر پاسله          یا الهی حرمت سبطین و حق فاطمه          از شر و ارژ و نفس حروم و اربان</p>
--	---

<p>شعر (۱۹)</p>	<p>دارد امید شفاعت ای جناب جد تو          این جبری پر گنه غافل ز سر انجام کار</p>	<p>قصیده (۵)</p>
-----------------	---	------------------

قصیده در توصیف نواب صاحب شرف پور و غربان نواز سخی  
 ابن سخی امیر ابن امیر نواب اکرام جنگ بدرالدوله مغفور  
 که در حالت بیماری بر اعیادت حضرت مصنف علیه الرحمه شریف آورده

<p>دامن صحت فرا آمد به جنگ          آسمان از رفت آن گشت ونگ          سنت سلطان باناموس و تنگ          مصقله آمد لقایت بهر رنگ          اے بهار جاه و فر آب و رنگ</p>	<p>از قدمت جناب اکرام جنگ          گلبن مسکین بچرخ افراختند          از عیادت سنت آوردی بجا          گشت مرآت مرادم منجلی          تازه کردی گلشن امید من</p>
--	---

<p>اے امیر ابن امیر ابن امیر  آفتابا از عنایات تو من  رایت رایت بلند از آسمان  ہند تہا نیست از خلقت مطیب  از وہانت تنگ عالم پر نبات  خازن شاہی و گنج اکرام تو  کمتر از زال است رستم پیش تو  شاہباز صید تو روز شکار  شیرغان کمترین رو بہک  مرحبا آقا جزاک اللہ خیر  باد و دولت ہمہ کاب و ہمنان  دوستان چون بحر جوش خوشی  خیر خواہانت مظفر دروغا</p>	<p>مہرت آمد دستگیر لوک و لنگ  لعل گشتم ورنہ بودم مثل سنگ  خیرہ از فرہنگ و عقل تو فرنگ  بل ججاز و ترک و روم و چین و زنگ  وز کلامت شکرستان شد تنگ  ہمچنین نام تو سرت از قلب جنگ  پے حقیقت ہمجویشک آمد شنگ  میر باید از جہان کبک و کلنگ  پیش تازی تو چون آہو پنگ  وصف تو بجد و این قرطاس تنگ  فضل نیردان ہمقرینت بد زنگ  دشمنان از غصہ در کام ہنگ  بد سگالان کشتہ از تیر و تفنگ</p>
--	--

شد دعایت قدر انداز ای جری

شعر (۲۱)

قصیدہ (۶) مرغ آہین رازند در پر خدنگ

## قصیدہ حدیثہ

اگر سر حرف ہر مصرعہ این قصیدہ گرفته شود نام نامی نواب  
ہنیت یار الدولہ و اگر ام جنگیہا در وادیم جنگ می بر آید

ن	ندا آمد کہ فرزند ان قوم	۱	امیر کا در شمشاد خوش آفریم
و	وسیلہ در جہان بہت او بہر کس	ک	کریم ابن کریم اور القبس
ا	امارت بردش چون چاکران است	ر	رئیس ملک برو مہربان است
ب	بیدار خورش فرحت بارو	ا	اداشین روح وجان اشباح
ت	تمنائش بر آرد ایزد پاک	م	مکانش را رساند تا بہ افلاک
ہ	ہمائے اوج دینداریش گویم	ج	جہان تا بہت سرداریش جویم
ن	نم از دریای جودش بحر موج	ن	نکو کاران عالم زو بسرتاج
ی	ینابیع کرم از وی بجریان	گ	گل رویش تسم ریزو خندان
ت	تمیز او بر آرد لعل از سنگ	ب	بدل گردی نشاند آمدش تنگ
ی	یتیمان را حجازا گویش رب	ہ	ہنرمندان ازو بر خوان و میزب
ا	امانت بر در او مشفقانہ	ا	امان بر آستانش پایبانہ
ر	رم آہور با مہرش بہ صحرا	د	دوان را التفاتش دام بر پا



ا	اگر بربے نوائی رحم آرد ر	رساند فرق اور اتاعطارد
ل	لوائی مرتبش بر سپرخ و ایر د	دعا گویم مع مخلوق سایر
د	دل عالم ز جان او به آرام ا	امل در بارگاهش رام مدام
و	وحید الدہر اندر سر فرزان ہی	یگانہ در میان یکہ تازان
ل	لقایش گریہ بنید تیرہ بختہ م	مرا و خویش جوید در کرختی
ہ	ہمیشہ بر سر ماہترش دارج	جرمی رایا الہی کہترش دار
ن	نہال مقصدش را باور کن گ	گلستان امیدش پر ثمر کن
	اگر از اول و آخر بدانش	کنی عمر فی زہر مصرع نگارش
	شود حاصل ترا اسم امیران	بطرز خوش بد نہج نکتہ سخنان

قصیدہ در شکر یہ عطای شال از پیشگاہ حضور پر نور حضرت  
ظَلَّ إِلَہِ نِظَامِ الْمَلِکِ أَصْفَیَاہِ نَوَابِ مِیْرِ مَجْبُوبِ عَلِیْمَانَہِ  
قصیدہ (۷) اودام اللہ ملکہ و شمتہ شعر (۷)

جامہ وارم بہر تشریف نوی	شد عطا از پیشگاہ خسروی
خسرو عادل سلیمان پایگاہ	آصف ثانی بعون ہ قوی

	بد سگالش پائمال ہرغوی از جو امر دیش رستم منزوی فیض اوروئے زمین را محتوی مقصد کس می نماید ملتی		خیر خواہش در دو عالم سب ملند از سخایش عاتم طای خجل ہمت عالی او شستی چرخ در زمان عدل شاہ داوگر	
شعر (۱۳)	جمع برصیت نواش گشته اند اے جبری شرقی و غربی غزوی		قصیدہ (۸)	قصیدہ در مدح راجہ راجہ پان ہمارا راجہ راجہ نرند بہادر سابق پیشکار سرکار عالی اگر حرفے از سر ہر مصرع گرفتہ شود نام نامی ہمارا راجہ بہادر مدوح سے براید
			رشحات کرم باران سخا خود راجہ نرند بہت از بہر عروج مرتبہ اش میخواہ دعا ہر صبح و مسا	
	ج ہاش نرند بہت فزون کان راجہ این ہر راجہ ہر حال مقالش ہر بہر است در خیر و کرم گویا بخدا	ج ہ		
	ریجان شجاعت بہت اند و ہر سبز و معطر ہر چو جان			

۱	اندوه شود مفقود شرح تمغش چو کشد سر را بسما
ج	حمشید ز جامش جرعه خورد کیوان پی کا مش حریخ ۱ اقبال بدر گامش سر خود دارد چو غلامش لبر
ی	یار بجهالتش دریا با جا و حشم تا چرخ بود ۱ از آفت و شمر محفوظ مدار از بهر رسول آل عبا
ن	نامش بزبانم ره چو برد جانم بقدمش ناز کند ر رائے شو و از وی فخر کنان هم را جلگی از وی نسر
۱	آمد همه عالم گرمش او زنده کند نام پدرش ج جانرا بنوایش نوشته بود دل را بصدایش برگ و نوا
۴	همواره دعا گویش فلک است با مهر و موه پرین و نجوم ن نامش بزواید غم زدلم کامش بسر گردون و سها
ر	رامش همه عالم با دو لاسی تابسی مضروبند بے ۱ از عمر شرفش یک عددی جز بیش نگردد کم آید
ن	نیروی تنش چون ت جان زنده بکند عالم بد می د دل را بجمال صورت او صد فرحت و عیش و کار و گیا

	<p>ر رغبت ہمہ اش درخیر بود شرانہ مجال دخل در آن</p> <p>ب پے ساختہ گویم وصف ترا ای راجہ شنوار سمع رضا</p>	
<p>۸ ہر حرف سر ہر مصرع این پیدا بکند نامش بزبان</p> <p>۱ ای راجہ خوشا تقدیر کہ من اہلا نمودم وصف ترا</p>		
	<p>د وایم بجان نام تو بود چون کلک جری سر سبز و آں</p> <p>ر رہوار فلک فرمان بر تو آئین بسر آرد دست دعا</p>	
<p>قصیدہ مدحیہ سلطان زمین و زمین حضرت نظام الملک اصف جاہ نواب میر محبوب علی خان بہادر بادشاہ دکن خلد اللہ ملکہ و دولتہ کہ بوقت رونق افروزی سواری مبارک بہ ہندوستان زیب رقم یافتہ بود</p>		
<p>عرش کرسی لوح سینہ دل قلم افصح لسان</p> <p>زیب اوراق زمانہ مدح سلطان زمان</p>	<p>بعد حمد و نعت سلطان سلطہ گان</p> <p>میکنم از یکیدونہ شعر شعری آستان</p>	
<p>شعر (۱۰۹)</p>	<p>آغاز قصیدہ</p>	<p>قصیدہ (۹)</p>
<p>خرم سر سبز آمد چون بہار بوستان</p>		<p>جدا شاہ دکن از مقدمت ہندوستان</p>

<p>مهر اقبال تو رخشان است برفرق سپهر چشم بد دور از رخ خوب تو ای شاه نین میدد و از پنجه حسرت گریان آفتاب</p>	<p>آسمان افزاخته از سایه تو سایبان آمدی روشن چراغ آصفیه دودمان دیدنا از کجدا نت گوهر اندر حیلگان</p>
---	--

در صفت حسمت شاه

<p>چون شود در یک لشکر در رکابت موج ن فتح و فیروزی به رخس تو رکاب اندر رکاب تحت او صد گونه آرامش زمین را امید آینمان کاشانه اقبال تو عالی بناست گر چه به معراج شد عیسی بچرخ اما کجا ماه رفت هست برگردش به تانب چرخ پای بوس خادم درگاه تو دولت ملام از سرگردون خیال دون پرستی شد بدر سرفرازان ترا از پانی آرد فلک جاگی خواران بر نت همچو جم جم غفیر هست بروگاه تو اقبال ما دین درت میرسد بر منزل بدرمی چو سر آرد بدر</p>	<p>داری از زلفت پشیمان هر طرف گنج رون حضرت جاہ ظفر ما دی عمان اندر عمان از سواداری حیرتش فرخ آمد آسمان کاسمان ما این بلندی شد زمین آستان بر فر از پاییه بامت شود پے نزد بان سایه لطف خدا هستی بعالم مهربان دست بسته بر درت اقبال همچو جا کران می نهد سر بر خط فرمان تو چون کمان گمشان تاجداریت بود از حکمران کن نمکان ثانی اسکندر کئی و ثانی صاحبقران نخت باشد پیشکار تو و فاز تا با جان بهرت سلیم رکاب تومه نوز آسمان</p>
--	--

ازین همه شعر  
انچه از نام اقبال  
در اینجا  
و در اینجا  
و در اینجا  
و در اینجا  
و در اینجا

<p>دوکش آینه اسکندری برگستان  گنج را اگر ام آمد لایق شاهنشاهان  توبه بانگ ارغنون کن نوش جام ارغوان  هست دیگر باد با بر حرام ای مومنان  الطیق گردون گردانش خرامان یران</p>	<p>از جلای جل زرین شد مجلی آفتاب  تهنیت یارست دولت جنگ مستحکم ز تو  جم بیاد تو شها میگرد جام باد نوش  جز شراب عشق کان آمد بدین ماحلال  در بر او چیت میباشد قنای خسروی</p>
---	---

### در صفت قهر

<p>بر زمین بهرام اندازد سپهر آسمان  وقت قهر آردی تو خونخوار تیغ صفهان  قهر تو سازد بکین خوایی کرموکب و ان  همچو گل خنده ز نذر خواری تیرو سنان  هر که را برداشتند ارکان این دارالامان  حلقه دشمنان در حلقه های سیمان  بر سر گنبد کجا باشد قرار گردگان  پهلوانی را نمودی دل باین شاه پلان</p>	<p>هر کجا قهر تو شمشیر سیاست بر کشد  وقت لطف آمد کلید قفل گنج مکرمت  موج خیز آید زمین مانند دریا هر کجا  اسیرت پشت حمایت کان بنایه ایزدی است  الطیق گردون پامالی آن سر نعل نخت  کاهها دوستان ارغیش در تنگ شکر  که به پیش تو عدو پادار داند ز زر مگاه  زیست از ناموس رستم در زنده مردی تنگ</p>
---	---

### در صفت عدل

<p>         میکند پیش تو ز انوی خود نوشیرون          کردم آهوبه بند گردن شیر زبان          کس نیارودم زدن آئینه از هوشان          روزی شاهنشیه مابا و عیش جاودان          گزید از سر کار تو میخ بودستی شبان          از وجودت امن و رحمت کاروان در کاروان          تیغ جوهر دار اورا چرخ خور آمد فسان          عدل را حاصل شد از بازو تو تا بوقان          در زمان عدل شه اریز بلید در کمان          برقیاس کفر و دین آمد تفاوت در میان          میکند بهرام اندر گور از گوران فغان       </p>	<p>         حیدر آباد است از عدل تو رشک باغداد          شعله عدل شه عالی هم گردون خیم          رنگ ظلم از صفحه عالم زدودی آبخندان          ظلمت اندوه غم از نور عدلش محو شد          میش گردون کج سلامت ماندی از چنگ          از کمال انتظامت نقصان در عدم          چون نه گرد ظلمت بید او کفر از شهر دور          ظلم شد معدوم اندر عهد تو ای بادشاه          از گنجه حرم قمر ما خود آید در خوف          عدل کس را بعدل شهر یار نا محو          زال از رستم نترسد در زمان شهر یار       </p>
--	---

### دِصِفَتِ تِیغِ

<p>         ضرب تیغ تو هر دم تاج فرق دشمنان          برق از روی خجالت شد بنان آسمان          جوهر ذاتی نماید بر سر دشمن عیان       </p>	<p>         گوشه چشمت کلاه دوستان بر چرخ سود          لمعه تیغ تو روشن تر از تیغ آفتاب          تیغ تو کان تیز تر از تیغ برق آمد بدم       </p>
---	---

آب ز در بر خرمین اعدا تو آتش نشان	از شر بار بی تیغ برق تابان منقل
بگذر و تا سنگ خاره از سر پیل دمان	جوهر الماس کن تیغ تو دار و زین سلب

در صفت را

تا بگیر حصه از قصه های پستان	پیش وید خویش دار و فقه و تفسیر و سیر
زانکه اندر نشت ناید تیر حبه از بکان	راز را در گوشه دل بندگانش بایدا
طفل مکتب پیش تو باشد فلاطون زمان	عقل کل آموزگار تست از روز ازل
زان ترا کرد دست خالق بر سر ماعلم آن	باید عقل تو شاها همچو سر آمد بلند
بهر سیر اهل هنر در روغن افتادستان	ساز و برگ عاقلان در عهد خسرو زوب
از جوان نختی خسرو پیر گرد و باشد جوان	ضعف از قوت خزان از گل مبدل شد
کز نهیش بشکند دندان او اندر دهان	مدعی را میدهد وقت سوال آن سان جواب
لقمه گوئی که آمد پیر مرز اندر دهان	دوستان باشد جواب از غذای جان روح
همچنان آموزگار تست شایسته گمان	باز پرواز از هوا ماهی شناگیر در آب
زان ببا شد خسرو ما از نصیب بر کران	مشرک شایان عالی فهم باشد صلح کل

در صفت جو

عالمی بر خوان احسان تو آمد همیان	بس گرامی میربان هستی که ابراهیم
گنج بخشی تو بے منت شده چون بحر و کان	ابرسان جو تو آمد بے لحاظ نیک و بد



<p>سر د شد کشمیر گشته گرم تر هندوستان          ز انتظام حسن نیت مجتمع کار آگهان          حاصل کشور دهی خواهنده رار ایگان          از کف جود تو دریا هست باشو و نغان          میرسد از دولت تو حصه روحانیا          هند و روم و روس و ترکستان ماژندران          محو کرده نام عدل خویش را نوشیروان</p>	<p>از عطاها دو ساله در مه سر مای د          هست ارکان تفوق بر قیاس آگهی          از تقاضای گرم کان هست میراث پید          آبرو که ابر برده دست گوهر بار تو          چون نباشد عالم اجسام از تو بهره ور          هست از آوازه جود تو آبادان زمین          حسرت بغداد شد از عدل تو ملک کن</p>
--	---

در صفت جوانی

<p>سر خرد بستند زان رود زمانه خسروان          دولت و اقبال را از نام پاکش صد نشان</p>	<p>از بهار رو تو سر سبز آمد گشت بخت          میر محبوب علیجان بهادر نام او</p>
---	--

در صفت اسپ

<p>پیش او این صبح مجرور است نماید معنان          فعل در آتش سموم و ضرر و باد خزان</p>	<p>با دیا تو صبار اسپ بنید از د جو گرد          از نسیم بور تو خسته شدی باد صبا</p>
---	---

در صفت فیل عاری

<p>آن عماری مطلقا برج نوبر آسمان</p>	<p>می نماید بر سر کوهان فیل کوه تن</p>
--------------------------------------	--

<p>یادگار من بود پیش خداوند جهان</p>	<p>گرچه دورم از حضور شاه لیک اشعار من</p>
<p>در صفت مدارالمهام</p>	
<p>مملکت آرای آمد را او با فروشان  در فراست آصف و در فهم افلاطون بنان  دفتری گردد اگر سازم حساب صدیگان  پس چه مایه قدر باشد مال را در پیش جان  اینچنین نیکو روش کم دید کس اندر جهان  حکم تو چون دایره او مرکز آسا اندران  قطره قطره جود او را از محیط خویش دان  وصف صورت شد معنی حجت نقاش آن  در وفاداری بکردی اکثر او را امتحان  باشکو خسر وانی بر سرش دایم ممان</p>	<p>هست دستور تو دانا و فرس خیر خواه  مهر خوان مختار ملکش هست سر سالار جنگ  خیر خواهی با او نماید باعد او و شمار  و را مورات خداوندی نذار و جان در لایع  دل نه بندد در جهان از فیض تعلیمات او  بر خط فرمان تو سر می نهد پر کار و ار  ذره ذره نور مه از تاب مهر خاور است  هر چه گویم وصف او آن در حقیقت شرح است  او قدیم است نیاید از قدیمان مکر و عنذر  بر تو ای شاه کن قدر چنین کس واجب است</p>
<p>در صفت اوزنگ آباد</p>	
<p>مینزد بوزنه زمین پاک آرزای آسمان  خاکپای تو که آمد تاج فرق افسران</p>	<p>پایه اوزنگ از پای تو آمد سر باوج  زیب اوزنگ سرافرازان عالمگیر است</p>

زان جهت فرخنده شد بنیاد این شهر رفیع  
کز قدومت بود اصل علت غائی آن

دعایه

هست ختم این قصیده بر ده کا شهر یار  
تا بود تخت زمین چتر فلک قائم بدسهر  
یا الهی تا بود دوران این گردان سپهر  
دور او از امتحان چرخ دوران دور باد  
تا زمین تخت آسمان چتر است بهر خاص  
حرمت پیغمبر و آل و صحابا کے کبار  
خضر دولت رهبرت باد اسکندر تخت و خلق  
بر ثوابت حکم او باشد روان چرخ آفتاب  
مشکل او حل کند مشکل کشا در زرم بزم  
میکنم شاهاد دعایت بر سیل لاف و نشر  
باز اوج دست شاهی از کمین گاه شکار  
آید از آفاقیان بے باکی و شوخی باین  
در دو دست خویش میدارم دو تیغ آیدار  
میکند روح الامین آیین بعد کربان  
پایگاه شه سرفراز و فر از آسمان  
ساعه غلیظش بود پر از شراب بر عنوان  
او مگر گیرنده باشد از زمانه امتحان  
تخت چتر او بود قائم بعد دور زمان  
در آمانش داریار ب هر زمان هر مکان  
سرخ خط امتثال تو مثال رستان  
بزمگاهش باد شک محفل سیارگان  
دایما پشت پناهنش باد عون مستعان  
خیر خواه بد سگالت سود مند و در زیان  
مرغ آیین می ر باید از عقاب آسمان  
قدر افزای قدیم است و عالی خاندان  
نام یک سیف و دگر سیفی عیانت نهان

زان یکی در روز می باشم بکار خدمت  
 بر صلائی جو دشه گسترده ام این جوان  
 از تهیدی نترسم پیش همچنان خویش  
 این نمکخوار قدمت پیش گاه قبله گاه  
 از خط خود نسخه گذرانیده بود آن آفتاب  
 گر جوان مطرب اید فارسی اشعار من  
 شعر من از نوح سلطان است شعری منزلت  
 زود کن یارب تولد کو کبه دار فلک  
 نود و نه بود افزون از دوازده صد کین  
 از طفیل ساتی کو شرخداوند او ام

صورت سعادت  
 علی که هم نشانی  
 در این اشعار  
 بسیار در نظر  
 بدست او این  
 شعرها را  
 کرده که در اینده  
 حضرت نعت  
 بجان ام فرزند  
 حضرت زین العابدین  
 در آن

زان دگر در وقت شب باشم درت پایبان  
 تا بقدر حوصله باشد نصیب ستان  
 ز آنکه اندر خست خود این بایه ارم ارمان  
 ظل سجانی که حالا مغفرت هستش مکان  
 کرد بخششها باین ذره که دارم فخر آن  
 آتش حسرت زند اندر دل پیر میغان  
 هندوی گردون بجا بارگاهش پاسبان  
 یا آهی زهره را با مشتری گردان قرآن  
 در کشیدم این دشمنوار در سلک بیان  
 جام عیشش پر بود از باده تفریح جان

ال اولاد جرسی از جان بصد صدق و صفا  
 تا ابد باشد دعا گوی شه و شهرادگان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی

برون آرندہ صبح از پئے شام  
 در ہنم و خرد را باز کردی  
 کند پا بوسی او آسمانت  
 بجز ذلت کجا عزت بیاید  
 تو کردی بھر دید خود خدا یا  
 شدی رونق ز بازار جهان کم  
 مبر بعدش براہ آتش و تاب  
 بپا کردی صنعت بے عمدہا  
 در ان ستیا قدرت خرج کردی  
 دروگم فہم و وہم و فکر باشد

خدا یا خالق ارواح و اجسام  
 توئی کا و ہام ما را ساز کردی  
 کسی کو سہ نہد بر آستانت  
 ز درگاہت کسی کو سر تباہد  
 چنین ہاؤ ہزار ان صد چنین ہا  
 نبودی گر یکے زینہا عالم  
 تو دادی کار ما را رونق و آب  
 ببالائے زمین چرخ برین را  
 قنادیل ثواب درج کردی  
 حصارش شہر بند عقل ہاشد

<p> نہرا ان بے قیقل و زیت روشن  دگر مشعل بکف شب بد شد  ز احسانت شدہ سایہ لارخوان غبر  زمین را فرش کرده همچو بستر  گے ز گس بعین اشکباری  چو مینا سرود در قفل فتادہ  گل از بہر تن زارش بلا جو  بہ عشقش حسنتہ و بیمار دارو  بمالد باغبانش صندل و ورد  کند رنگین سر دست عارا  بہ ہنگام تماشا کے چمن زار  رخسپم چشمہ ہا آبے روانہ  جمال قدرت تو تماشیندہ  برقص اندر ہمہ اعضاء گلشن  معانی را بکلکم بخش آرام </p>	<p> ز جسم شمع ہا بے نار و روغن  یکے ہنگامہ افروز سحر شد  ز فرمانت شدہ سقائی ما ابر  توئی از چتر گردون سایہ گستر  گے زوغتچہ خندان بر آری  گے لالہ بکف ساغر زبادہ  برائے حسن گل ملبیل دعا گو  بخواریش نہرا ان خار دارد  سرسنبل بعشق زلف پُردو  چار از خون گل بندو خارا  حنائی سر بسر شد پای انظار  عناول مطہر بانہ در ترانہ  کشادہ ز گس ستانہ دیدہ  ورق ہادی ختان جگہ کف زن  آہی شرح صدر م کن با کرام </p>
---	--

<p>مقام در حال مقبلان کن      هوای کوی پاکان درد لم نه      بدایت از جان شید امن کن      نفس را کن بستر خویش مساز      زیاد خویش گردانم فراموش      شهید خنجر فرمان خود کن      نگاهم سوی معنی باز گردان      نیازم دور دار از بانیازان      نسیم بوستان روح افزا      الهی نیست چون من کس گنهار      راهم امی کریم از جرم مجید      در آن راهی که هستم پایدارم      منم از کمترین بندگانت      تمنای تقای تو بدارم      مقام رستان بخشم خدایا</p>	<p>نوای خوش دمان در نای جان کن      نیم گردان شکر گفتاریم ده      مقام قدسیان اجائی من کن      زبان را در دهان محرم راز      شناسائی شناسایان کنم هوش      نثار در گه ذیشان خود کن      ندیم حضرت شهباز گردان      نیایش خود کنم بایا کبازان      امیدم هست خندان آن جن      حمی نیست چون تو کس نه غفار      چه آید نیکوی از چون من بد      مکن واپس از آن پروردگارم      تجاوز کرده از حکم روانت      مرا کن لایق آن کردگارم      اگر کج میروم تو رهت بهنا</p>
--	---

رہے کان رست آپیش من آری  
 ندای ارجعی بانفس دون کن  
 تو نیکو میکنی خواہی چنان کن  
 ادب خا اید ہند سبر زمین ہا  
 تو ہستی و بقائے مافنایت  
 موحدیت گردان کیش و دینم  
 شمیم مشک را کن نافہ جوش  
 نظر گاہم رخ خورشید گردان  
 زحق بنما کہ اورا جملہ منظر  
 نوازش بر گنہ گاران بد کن  
 بود دست تو بالا دست گاہم  
 ککثر از میان خیزد کبشرت  
 دواے دیدہ پر آب گردد  
 بتر ز درازبان خا اید زیادت  
 مدام این نغمہ کن آہنگ سازم

ادب در پیش چشم من نگہدار  
 رواج این جہان بر من بون کن  
 نگویم این کن و بانندہ آن کن  
 نباشد از ادب گفتن چنین ہا  
 انای بندہ گم کن در انایت  
 ترا دانم بہر چیزیکہ بینم  
 مشامم را معطر کن ز بوش  
 شمیم را رشک روز عید گردان  
 نگاہم از جمالت کن منور  
 رفیق بندگان تو فین خود کن  
 نباشد غیر تو پشت و پناہم  
 کیے بنیم ترا از عین وحدت  
 تجلی رخت محراب گردد  
 دہانم پر شکر باشد زیادت  
 تماشا می گلستان تو سازم



مراعات شریعت پاسبان کن نمی از بحر بخشایش بن ریز زمانه بر مرادم یار گردان	نگهبانم طریق نسکوان کن زبانم را بشکرش کن بشکر نیز نصیم دولت دیدار گردان
--	---

نه بسیم جز رخ جان بخش جانان نخواهم غیر ذات عترت سجان	
---	--

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عیدی های آخری چهارشنبه

در فضای چارشنبه عند لیبان جهان لاله دارد بر کف خود جام از دنیا می رود	نغمه آرا بر گل بر سرود جدت سیران ست صهبائی طرب اندر تماشا باغبان
--	---

وله

ای امیر این امیر از تو امارت محترم تا ابد مانی بعالم با هزاران انبساط	در جهان اقبال و دولت از وجودت محترم شاد ز می از فضل یزدان با همه دو کرم
--	--

وله

روز آخر چارشنبه شاد مردم می شوند	بموجب عید اندر مبارک باد مردم می شوند
----------------------------------	---------------------------------------

از لباس فاخره باز آدم مردم می شوند	بهر گلگشت چمن با صد هزاران تهاج
وله	وله
سر و چون مینای می آواز قفل میزند در میان ساعه گل جوش زان مل میزند	از بهار چارشنبه خنده ها گل می زند قمریان در حالت رقص اند با صد برگ عیش
وله	وله
سر سبز باد نخل عمرت که بی خزان است در گلستان عالم نفیش که جاودان است	تاسیر چارشنبه در باغ این جهان است آمد بهار دولت ذات تو شمس آفاق
وله	وله
هر شب شب است هر روز همچو روز کز اختر تو شب روزی است روز افروز	تقریب چارشنبه زان گشت عالم افروز عمرت در از با دای شمس چرخ دولت
وله	وله
شمس فرد جاہ را ذات تو اصطراب باد استان دولت کف اولو الالباب باد	آفتاب عمر تو پیوسته عالم تاب باد تا با عالم چارشنبه است آینده عیش
وله	وله
چارشنبه با هزاران جاہ و فر آینده باد	یکصد و سی سال عمر و دولت پانده باد

<p>در جهان صدر امارت از وجودت ای میر</p>	<p>زین افزا رونق افزون ایمانینده باد</p>
<p>وله</p>	<p></p>
<p>ای وجودت بهر دنیا مفتنم چارشنبه تا بود درشش جهت</p>	<p>احتشام از نام تو شد محشم در دو عالم باش با جود و کرم</p>
<p>وله</p>	<p></p>
<p>اے ز تو آفاق در عیش مدام جلوه مهرت تا بالائے چرخ</p>	<p>عدل را از ذات پاکت انتظام چرخ از مهر تو باد اشاد کام</p>
<p>وله</p>	<p></p>
<p>ای ز تو اقبال را اقبال مندی جهان چارشنبه تا بعالم هست اندر دوسیر</p>	<p>جاه و دولت را ز تو مفر او ان جان یا الهی این بشیر الدوله باشد در مان</p>
<p>وله</p>	<p></p>
<p>تا چارشنبه آید درشش جهت بهرخت سرک دشمنانت پامال سم بکیران</p>	<p>باشی درین زمانه با فرو پنج نوبت از بهر دوستداران هستی بشیر دولت</p>
<p>عجیدی های شب بات</p>	
<p>ای آفتاب چرخ امارت تو شاد باش</p>	<p>وی ماه آسمان وزارت تو شاد باش</p>

صد شب بات عیش تو باشد هر عید	چو کار ساز ساخته کارت تو شاد باش
	وله
اندر جهان بدامن تو بعتصام است	تو محترم بدولت تو احتشام است
بر تو هزار بار بر آید برات عیش	عمرت در از باد که اصل مرام است
	وله
فشور امیر است بنام تو کرام	دولت ز کنیزان تو اقبال غلام
باشی صدوسی سال سلامت جهان	عالم همه از فیض تو در عیش مدام
	وله
امیر با عالم محترم هست	چنین ذی مرتبه بسیار کم هست
برات رزق عالم بر کف خود	ازان دارو که او عالی مهم هست
	وله
درین باغ خندان گل شب بات است	هر ایک مرغ گلشن به حمد و صلوات است
چهار از برای دعا کف کشاده	نواجح آیین چو قمری بذات است
	وله
عشم زدو لها سیم رحمت فوت	مژده بیل بگوش جان چون گفت

صد هزار است از گل افسانه	شب برات است با سعادت و حجت
--------------------------	----------------------------

## وله

مژه رسان بلبل شیدا است نو بهار	بعد از خزان چید دلش را هزار ز آ
اینک که بر شکفت گل فغن شب برات	سازد مهر و برگ نوازش بعد هزار

## وله

لمعان شمس روی زمین قبر آباد	اعنی بشیر دولت و دین بر قرار باد
هر شب شب برات شو در کمال سواد	هر روز عید در روز شب این بر قرار باد

## وله

نام تو ای امیر به دولت بشیر است	مشهور از کرم بصغیر و کبیر است
در روزگار تا بود آینه شب برات	عمرت در از آباد که نفع کثیر است

## وله

ای برات شادمانی بگفت در یانزل	ای مبارک نجم و فرخ طالع و فرخنده فال
تا بود ثابت ثوابت چرخ در سیارگی	دوستان باشند و خویش دشمنانست پائمال

## وله

منور شد جهان از لیلته الابد	شده هر کس بقدر حصه خوش بهر
-----------------------------	----------------------------

نصیب دوستان نیک روزی	نصیب بگالان قهر ر قهر
----------------------	-----------------------

وله

بر ملک قدر شاه توئی	حشمت و جاه را پناه توئی
بر کف تو برات خورم باد	از پیے شام ما بگاہ توئی

وله

بر در قهر و مهر تو سبقت	بیشتر از همه ترا حشمت
بر کف تو برات شادی باد	روز افزون بود ترا شوکت

وله

مار ابرات رزق بدست تو داده اند	در هات هر کام روای کشاده اند
خوانست بسیط تر ز زمین و سما که	از بهر پاس کثرت میان بناده اند

وله

واجب شده است بر همه عالم دعا	باشد اثر قرین دعای بقای تو
یار بلیل قدر و شب بدرد اینها	پر نور باد شمع طرب در سر آ تو

### عیدی های رمضان

ای امیر از دولت عالم لعین جاودان	روز آنها مثل عید و میل آنها قدشان
----------------------------------	-----------------------------------

دوستانش در منافع دشمنان اندر زمان	در جهان یارب بشیر دوله باشد بامراد
-----------------------------------	------------------------------------

## وله

بخم اقبال از افق تابنده باد	عید فطر از فضل رب فرخنده باد
نام نامی از کرم پائینده باد	تا بود تاج زمین چرخ برین

## وله در صفت عمده الملک

فیض اعم ندیدم جز عمده زمان را	اهل کرم ندیدم جز عمده زمان را
جو و اتم نه دیدم جز عمده جهان را	باشد ترا مبارک عید صیام مردم

## وله

عالم از لعان فیضان تو گشته نوریاب	طلعت ای کرم بر طلع صد آفتاب
از کلید ابروانت هست حاصل فتح باب	شام حرمان شد بدل از صبح امید زخت
فرخت بادای بشیر الدوله عالیجناب	یکصد و سی سال با فرخندگی عید صیام

## وله

سایه تو بر سر اهل جهان مبسوط باد	آسمان تاهست بفرق زمین سایه فگن
فرخی عید روزه باورت مروبوط باد	ای امیر با سخا بادل قدیمان انواز
عدس را سرشته از دامان تو مضبوط باد	هست نامی نام تو به شایسته دولت را بشیر

## وله

تا آفتاب دایر چرخ مدور است	تا آفتاب دایر چرخ مدور است
عید مه صیام مبارک شود ترا	ای شمس گز تو طالع مانیک اختر است

## وله

خدا اسعد نموده ماه رمضان	شده منزل دران آیات قرآن
ترا باشد مبارک عمده الملک	قدوم عید فطر از فضل سبحان

## وله

الهی تا که خورشید است تابان	شود خورشید اقبالش در خشان
بجق شهر رمضان خورش کن	دلش از نور خود معمور گردان

## وله

بشارت مومنان را و مبدم باد	که این ماه صیام آمد به آزاد
بشیر الملک را باشد مبارک	دلش از محبت حق باد آباد

وله این عیدی هفت شعری شاد می آسمانجا اوده شد

از تو عید رمضان یافته ترین حال	ای امیر این امیر بر سخا بجز نوال
جمله در شادای نواب بشیر الدوله	یافته اند بسی رخت ز کجواب فریال



ماقد میان دعا گوئی ترقی جناب یا کسی یادند است بتقریب ما دور نبود که سفر از درین وقت شویم یا الهی ز گرم بخشش به نواب بشیر حاضرین باوم آمین همه و مساز شوید	از چه محروم گشتیم از ان خلعت مال یا ز کم قسمتی ما که نکر دیم سوال لرزه افکنده و سخت است زمستان نونهال از محل خاص لصد جا و جلال این دعایم به پذیرفت خدا حرمت ال
---	--

## وله

گل لصد رنگ با نهاد صف رمضان میکند قمریان بر شاخها مشغول تسبیح و قنوت	بیل شیدا چو حافظ و در قرآن میکند غنچه مثل روزه داران شکر زردان میکند
---	---

## وله

بلبل آمد بهار روز عید روزه کن افطار از عرق کلاب	چشم بر راه است ز گسب هر دید کن ادا دو گانه شکر و حید
--	---

## وله

عید فطر از فضل رب فرخنده باد تا بود تلج زمین چسرخ برین	نجم او حبت از افق تا بنده باد نام نامی از گرم پاسبنده باد
---	--

## وله

ای ز جودت حاتم طائی نخل تو امیر ابن امیر و عادله	هم ارسطو پیش دانائی نخل باشد از قدر تو دارا ای نخل
---	---

وله

آسمانگاه توئی که اثر نصیانت باش تا یکصد و سی سال امیر اکبر	گشت سر سبز زمین تازه مان جنت دوستان شاد بیا شد و نعم خصمت
---	--

وله

روز به پادسن و جاه بشیر الدوله تا درین دهر لیالی بود و ایام است	هست بر چرخ برین گاه بشیر الدوله شادمان باد کوه خواجه بشیر الدوله
--	---

### عیدی های عید الفصح

خوشتر شبی که از وی عید الفصحی بر آید هر کس میان خود برابر راه حق به بندد	از گوشه تفضل لطف خدا بر آید الحق نبی بر حق پهرش هد بر آید
---	--

وله

حاجیان خوشتر از در عرفات در حققت ای امیر اکبر ما	کاسب سعد و خیر هم بر کات نیک سازند و مبدم دعوت
---	---

وله

گوهرت دایما در افشان باد منزلت ما من غریبان باد	شمس اقبال تو در خشان باد تا که روزت از صبحی روشن
وله	
البتق گردون بکام توستان بام تو باد گردن آنها همیشه بسته در دام تو باد	تا زمین و آسمان است در جهان نام تو باد دشمنان باشند سرگردان چو دور آسمان
وله	
بهره در از فضل وجود تو همه آهندگان مثل قربانی به پشت در قید دشمنان	ای لظل جاه تو آسایش اهل جهان دوستان روز خوش باشند بچو روز عید
وله	
سر شسنت بجاک سیاه که هستی درین دور دولت پناه	جهان تابو و تو بماتی بحیاه دل دوستان شاد باد امدام
وله	
مختم هم احتشام اندر زمان هم بشارت را بشیر بے گمان	ای ز تو اقبال مستقبل در جهان فیض جودت ذره را خورشید کرد
وله	

میرسد در شام ماه رسو روز عید است قدر و ان او	بلیس لائیکت گل شبو لیسلة البدر نام آن بیت
وله	
مژده روز بهار عید شربان ز ارم کن دماغ خویش را سبز و معطر و مبدم	آرد از هر بلیس و گل باغبان محترم کز هوای کعبه ارباب باطن ای صبری
وله	
خور به نرم عیش تو ساعت نما زیب جاه تو بود عید الفصح	ای ز اقبال تو دولت زانوا صد هزاران سال با فرد شکوه
وله	
سی صد و سی سال با دعوت هم پایش اندر جهان بجاه و نعم	بهره یابد ز علم تو عالم عید قربان ترا مبارک باد
وله	
بصدق سعی مقام صفا بکن امروز ز نفس خیره دمی اخصیا بکن امروز	طواف کعبه دل حاجیا بکن امروز وقوف جان بجان خوشتر است از عرفا
تاریخات	

قطعه تاریخ وفات جناب نواب هتینت یار الدوله بهادر مغفور در صنعت تزیین

<p>دل سینه ای جبری بدیر خراب نقش هر یک در و بزرگ حساب یافت از حق خطاب حسن باب هتینت یار دوله بود خطاب داشت آن زبده اولوالالباب در حقیقت ز شرع لب لباب جاده پیمای خیر و راه ثواب رفت آن مهر اکتساب ثواب خون دل می خورم بجای شراب از جهان در جهان بغير حساب داخل حسلد ایزد و هاب</p>	<p>زندگی در جهان است مثل مهرباب بحر دنیا است موج خیز فنا خنک آنکس که نیکنامی برود آن محمد وزیر دین خان نام در امیری مذاق درویشی سخن او معرفت ها و در طریقت سلوک او کامل بعد اشراق و آخر تشریق زان جگر سوختم کباب صفت نیک خستی چنین چه از رود از سر آه گفتش تاریخ</p>
--	--

تاریخ وفات ایضا

<p>عظیم القدر و الانام عالی مرتبت دیگاه از دنیا رخت بسته گشته مشتاق لقاء الله</p>	<p>امیر نیک طینت با مروت جامع الاخلاق به پیشینه بد ساعت روز آخر تشریق</p>
---	---

زر وی حیف اندہ سال فوت و جری گفتا  
وزیر الدین محمد راسی فردوس خدای آہ  
۱۳۰۶

در صنعت تخریجہ

باختر روز تشریق از الہی  
روانہ سوی جنت تہنیت یار  
چو کردم سفر سال رحلت او  
سر جان را فدای کن بر محمد  
طلب چون آمدہ گشتہ مباحی  
ز دنیا ای جری شد صبح گاہی  
ندا آمد بن از ماہ و ماہی  
وزیر الدین کہ شد فردوس راسی  
۱۳۰۶

ایضا

بروز آخرا از آیام تشریق  
وزیر الدین محمد آنکہ ذاتش  
گذشت از دار فانی در جهانی  
باستقبال سالش گفت رضوان  
بپا شد حشر در دیر مدس  
کس مطلب بر آرجع بیکس  
کہ نے اور فنا پیش و نے پس  
جری فرما کہ آذات میقدس  
۱۳۰۶

ایضا در صنعت تخریجہ

تہنیت یار جنگ بادولہ  
چون برفت او بجا لم فانی  
بو خمیر محترم او بخدا  
آہ بر خاست شور و او بیا

سال فوتش جری چو رسیدم	کرد با من سرش غیب ندا
سیزده کش ز مصر ع تازی	فازنی الجنته مع التقوی

قطعه تاریخ انتقال احوال امام جنگ الدوله بهادر در مکه معظمه

آدینه ششم بود ای آه از محرم	قبل از زوال و بعد از حج و طواف مکه
در شوق دید قبر سردار هر دو عالم	بروی صلواته بجد هم بعید و تحیه
اگر ام جنگ پیوست با رحمت خداوند	شد دفن او به ظل ابن زبیر ای ده
در فکر سال رحلت بودم جری من	در جنت المعلّا جا کرد بدر دوله

قطعه تاریخ انتقال جمال النسابیم صاحبه در مکه معظمه

به همراهی بدر دوله به مکه	چو خوشدا من او بصدق و صفا شد
به دو شب بخت پنجم مسج	قضا خواند حاضر جانش او شد
جری گفت سال وفات از سه	روان سوی جنت جمال النساب شد

قطعه تاریخ تعمیر بنا کرده اگر ام جنگ بها در که بدر گاه حضرت محمد حسن صاحب قبله قدس سره بوده است

بنا کرد این مسجد اگر ام جنگ	بتوفیق خیر آنکه همتش رفیق
جری گفت سالش بود چه حسن	فطوبی المسجد کیت العتیق

تاریخ شهادت حضرت مولوی محمد زمان خان صاحب شهید  
رحمه الله علیه و ستاد فاضل علی حضرت حضور پر نور ثواب  
میر محبوب علیخان بہادر سلطان دکن -

محمد زمان بود استاد والی به مسجد شغل تلاوت بود او ششم ماه حج روزہ شنبہ شاد چو قرآن و مسجد بودند ناظر خرد کرد تجویز سن باد و شاہد	بعلم و عمل در دکن فردا کمل حامل شدش زخم تیغ مصقل بوقت عشا با شهیدان موصل سجیل از گوہی شان شد سجیل محمد زمان خان شهید کمل ۱۲۹۲ھ
--	---

تاریخ وصال حضرت میر اشرف علی صاحب قلم قدس سرہ  
مرشد حضرت مصنف علیہ الرحمہ

پیر و مرشد میر اشرف قرۃ العین علیہ جانشین شاہ سعد اللہ امام اولیا نوزدہ تاریخ ذی قعدہ شب آوینہ بود سال وصال آن بجد العصر میگوید جری	فاطمہ و مصطفی را راحت جان بی سخن صاحب علم و عمل شیت پناہ خلق کن ہمچو قطرہ گشت و اصل در محیط آمد محرم قدسی سر ائمہ عالم علم لدن ۱۲۹۸ھ
--	--



## ایضا

چو میر اشرف علی زونیا کشید خت سفر بعتقی	برگ او اهل دل نمودند آه صد آه سینه هفت
شدم چو پرسان ز سال وصل گفت بنم که از سر	جبری با عداو نامش جمع فرمود لی بر حق

## ایضا

تیره عالم گشت چون آن مرشد	آفتاب اندر غمش خیره بشد
پیرو مرشد صاحب علم لدن	عالم عالم خدا آگه بشد
نام پاکش میر اشرف با علی	پیشوا کے سالکان ره بشد
نوزده تاریخ ذی قعدہ به جمعہ	اول نخبہ از جهان آن شه بشد
جست تاریخ وصال او جبری	گفت ہاتف ہای فضل اللہ بشد

تاریخ تولد شایر اداہ بلند اقبال حضور پر نور خلد اللہ ملکہ

باول ربیع و شب ببت و ششم	ز اوج سعادت چو شد طالع اختر
جبری گفت ہاتف بن سال میلاد	تولد بشد شایر اداہ چو اکبر

تاریخ آمدن آب نل در مسجد حضرت مصنف علیہ الرحمہ

طفیل صاحب کثر سلسبیل حبان	رسید آب بہ مسجد برای شنه لبان
بسال سیزده صدودہ زیادہ از ہجرت	قبول بادیدر گاہ حضرت سبحان

## تاریخ تیاری مکان حضرت مصنف علیه الرحمہ

خدا ہی پاک دیدندیرین مکان برکت	بہ نیک روزی پیران صبحدم برخیز
گفت ہاتف غیبی جبری بتا بخش	نیاز خانہ محبوبست دل آویز

قطعہ تاریخ تیاری و ترمیم مسجد حضرتہ حرمت النساءِ بیگم صاحبہ قبلہ  
محل اکرام جنگ بہادرینت جمال النساءِ بیگم مرحومہ در قطب اللہ پور

حرمت آل پاک این مسجد	با جمال آمدہ ز روئے لسیط
گفت ساش جبری بصد اکرام	نوبت خانہ قدیم محیط

## قطعات

عقل ارسطو فریدون جاہ سکندر میدار	جمود و سخائی حاتم طالعی دین پیمبر میدار
عمر طویل و ذکر جمیل و اجر جزیل و خضر و لیل	باد ترا ای آنکہ بسیر بر سایہ حیدر میدار

دیگر

ای آنکہ ز ذات تو زمین می نازد	ہم چرخ ز جاہ تو سیر افرار زد
جاہ تو فزونست ز مہر تابان	بدرام تو بر سطح فلک می نازد

دیگر قطعہ بہ توصیف نواب اقبال یا جنگ بہادر

از انسر ما خواہش تحریر چو پسر زد	ملہم بدلم حلقہ ز نخبیہ بدر زد
----------------------------------	-------------------------------

<p>اینک که همابر سر احوال تو پر زرد زین بعد امید است که ذاتت پُر زرد شد مستعد و امن خود را بگر زرد</p>	<p>گامی یار و فادار ترا مرده رسانم خواهد که ز تحسیر بر حد علم تو گیرد خوش بخت جبری آنکه نهاده بخشش سر</p>
--	---

دیگر به وصف سر آسمانجابه بهاد

<p>در فراست سبقتی بروی عقل اولین تو امیر اکبری شایان تو باشد همین</p>	<p>ای بجاه تو قیام آسمان شد برین پرورش میکنی خلائق را بطل عافیت</p>
---	---

وله

<p>بعد انصاف و حلم و بخشش عدل مثل نظیر خلق عالم نسل آدم که جز تو بر ما امیر آمد</p>	<p>که غیر ذاتت درین زمانه بجاه دولت برات رزق بهاج آمده ابر دستین</p>
---	--

این قصاید بعد طبع دیوان به دست شدند لهذا با آخر شریک کرده شد  
اللهم صلی علی سیدنا و مولانا محمد و علی ال سیدنا و مولانا محمد و بارک و سلم

<p>بر سرم نقش کف پائی تو باد مونسم نور تو لائے تو باد جان من بنده مولائے تو باد</p>	<p>احمد ا دیده من جائے تو باد روز و شب ای میر خورشید لقا سید اخواجه لولاک لما</p>
---	---

سایہ آن قدر عنائے تو باد	جاے طوبے بجان بر سر ما
تا ابد صورتِ زیبا می تو باد	پیش آئینہ جان و دل من
در نظر خاک کف پائے تو باد	ہوس کحلِ سلیمان دارم
رہبرم مصحفِ سیمائی تو باد	سر بسر روی تو شد صورتِ نور

در ہوا کے تو رو و جانِ جبری  
 بد قسم شہرِ معلائے تو باد

### دیگر قصیدہ

کنایہ از محمد صلی اللہ علیہ وسلم

میم بر سر مفادِ حمیم است	تاج بر فرق معرفتِ میم است
جای ہمیش مثالِ وہیم است	فی الحقیقت کہ بر سرِ حمیم
مظہر نظمِ ہفت اقلیم است	تیم ثانی کہ بہت ذی تشدید
داشتش باہرِ اعظیم است	در دلِ خویش همچو انسِ ایمان
رہز حق بہت این ترسیم است	دال دال است بر کمالِ مراد
فتحِ مفتاحِ بابِ تنغیم است	ضمیمہ بر انصامِ حقِ مخبر
شد کہ کل بد صوتِ ترجم است	بہت تشدید جزو اسمِ اللہ

## دیگر قصیده

سوره و الشمس بود روی تو	آمده و اللیل به کیسوی تو
قبله تویی سجده کنم سوی تو	طاق حرم بیت دو ابروی تو
ورنگم تیره نمودی جهان	گر نه بدی رشک قمر روی تو
رفته بخت شده طوبای سبز	سایه سرد قد و لجوی تو
جان هوا خواه بخت نشاند	مایه سودای سر کوی تو
دست ترا خواند خدا دست خود	قدرت حق قوت بازوی تو
وات تو بوده است روی و رحیم	اسم اثر خلق خدا خوی تو
عکس صفات تو وجود عقول	آئینه ذات خدا روی تو
چشم مرا سر نه عرفان کش	تا نگرم در دو سرا سوی تو
عطریت مشک و مغبر چه سود	در کفتم بس گل خوشبوی تو
نیست تمنای شهان جهان	جز بغدای سگ کوی تو

دشمن جان است کش ای جری

نفس کنون نیست قابوی تو

دیگر

<p>خضرِ عشق رہنمائے من است  دم مزین ناصر ضائی من است  باشم از خویش آن ریائے من است  سنبل الطیب در دوائی من است  طوبی خلد زیر پائی من است  خاک پائے تو توتیائی من است  او کمر بستہ بر سزائے من است  ہر کہ غیر من آشنائی من است  نالہ زار من نوائے من است  فضل تو اب نا خدائی من است  ہر کجا حسن آن سرائی من است</p>	<p>وصل آن پردگی ہوائے من است  خنجر یار زیب نامی من است  در نماز کے گہ یار را بکنم  مرض من ہوائے زلف کسی است  سرفرازم لعشق سرو قدت  چشم بینا کنون چہ رانہ شود  نسبت موجود ادش بمیان  واقف از خویش تن نگر دیدم  در رہ شوق او بہ سامانم  کشتیم راز غرق بیہ نیست  خانہ بردوش و ادوی عشق ام</p>
<p>قطرہ سان محو عین ذات شدم  موج بحر بقافنائے من است</p>	
ق	
<p>شور لبیک بر ندائی من است</p>	<p>بستم احرام کعبہ در یار</p>

<p>بهر قربان من منائی من است  نص لانتظوا برائی من است  شادمان زی که خوبنهای من است  کوئے آن ترک کر بلائی من است</p>	<p>کوئے او گرچه موقوف همیشه  زاهد ابرگناه من سنگر  از پے گشتنم ندامت تو  چون نجو اندم بهشت گشت مرا</p>
<p>نیست سوداے گیوش در سر  سلسله هم جبری پائے من است</p>	
<p>دیگر</p>	
<p>از بام فلک طشت مه و مهر افتاد  از قبضه جلا و فلک هم سیر افتاد  از شکر مژگان تو زیر و زبر افتاد  کتر رید آن شخص که در گل چو خرافتاد  زان آب ندامت که چشمان بر افتاد  از حیت گیسوی تو افتاد بر افتاد</p>	<p>چون مقصه زان عارض رشک قراقاد  از سهم دم تیغ تو لرزیدند دنیا  در کشور آباد و لم ای شه خوبان  از قهر پوس ترس که مخلوبه خلاب است  در یامی گرم را بخدا جوش در آید  بر دوش فتد از سر و هم بر کمر اردو</p>
<p>روز است جبری بهر جهان چشم بر افروزا  تا پر تو انوار رخس بر سحر افتاد</p>	

## عیدی نذر به نواب آسمان جا به باور

آسمان جا به باور نذر شانت	گشت سر سبز زمین از اثر فیضت
مقدم عید مبارک بتو ای نایب شاه	دوستان تو به شادی و نعم خصمانت

قطعه در تهنیت سر فرار خدی خدمت خوانه صرف خاص به نواب نامدار  
نواب اقبال یا جنگ باور دام اقباله

میکم تهنیت عمده نوحال ادا	شکر بر موهبت حق نکم نیر قضا
روز به باد باقبال ترقی جهان	این دعا از جبری آیین ملایک سما

## قطعه تاریخ وصال حضرت شاه سعد الله صبا قبله رحمه الله علیه

جناب شاه سعد الله که جاری سلبش حین شد	ریاض نقشبندان را فیض آب و رونق شد
دوشنبه روز وقت چاشت بخت بدست تاریخ	جادوی لاولی از بند حیالتش روح مطلق شد
چو سال وصال آن کامل طلب شد از من ناقص	جبری معروض میدارم - جوار رحمت حق شد

## قطعه تاریخ انتقال نواب منصور الدین خان دایم جنگ باور

چون امیر باذل و منصور دین	سوی جنت زین سرا سنگ رفت
سال تاریخش جبری کرده رقم	منزل فرودس دایم جنگ رفت

۱۲۸۵ هـ



تاریخ انتقال محمد چاند خان صاحب برادر گلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

چودھویں ماہ فطر کی رات کے وقت چاند خان	مرگئے ہای ہو گئی روشنی نگاہ ماند
پوچھا جو بینے اسی جبری سال سیاہ ہو گیا	مجھ سے کہا سرشٹنے - ہائی ہوا غروب چاند

تاریخ تیاری مسجد حضرت مصنف علیہ الرحمہ از مصنف ابن آیتہ می برائید

وَاسْتَقْتَرُ كَمَا أَمَرْتُ

۱۳۰۹ھ

رقعہ ہائی نیاز دو از دو ہم شریف و یاز دو ہم شریف

نیاز پاک آن عالی مقام است	کہ اسم اعظمش خیر الانام است
نیاز پیر پاکان ہم درینجا است	کہ جملہ اولیاء او امام است
زخوان نعمتیش اینجا طعامی است	ز آب الفتش لبریز جام است
سحر کہ تا دو پاس روز مذکور	ہیئاً سفرہ بہر خاض عام است

ز الطاف و کرم تشریف آری

جبری حاضر یا مید سلام است

دیگر

نیاز حضرت پیران پیر است	کہ دین از نور فضیلت مستیر است
-------------------------	-------------------------------

<p>به جمع اتقیا او هم مثال است  ز صبح ببت و ششم تا دو پاس  قدم رنجه کنند از راه الطاف</p>	<p>بخیل او لیا او بنظیر است  تناول را طعام دلپذیر است  که حاضر بهر خدمت این حضرت است</p>
<p>ز اکل ما حاضر ممنون سازند  جرمی را کو غلام دستگیر است</p>	
<p>دیگر</p>	
<p>نیاز صاحب لولاک اینجا است  کجا عقل و کجاست در بلندش  زند آنرا که مایه نفس بر پاک  غباری کز سر پا خاک ریزد  زیبای چشم و سر شریف آرید  سحر که تا دو پاس روز مذکور</p>	<p>طعام خوان غوث پاک اینجا است  مکانش لامکان اورا ک اینجا است  بدفع سم آن تریاک اینجا است  بفرق کیمیا آن خاک اینجا است  زمینی بر تر از افلاک اینجا است  تناول را طعام پاک اینجا است</p>
<p>برای خدمت حضرات ایشان  کمر بسته جرمی چالاک اینجا است</p>	
<p>دیگر</p>	

<p>نیاز آن شه کون مکان است  حکربند رسول کبریا اوست  بود عرش معلّا تکیه گاهش  بعالم کیت کو ثانی است اورا  به بست و بفتین تاریخ این مه  سحر که تا دو پاس روز مذکور</p>	<p>که خاشاک درش تاج شهبان است  بشکل های ما مشکل کشا اوست  زمین و آسمان اندر پناهنش  لقب محبوب سبحانی است اورا  بشوق تان بمانم چشم بر راه  به تشریف آوری سازند سرور</p>
--	--

ز اکل ما حضر ممنون نمایند  
سرم در فخر از گردون بایند

دیگر

<p>نیاز آن جناب پاک است این  به صبح هفدهم اول جامه  ز سر کرده قدم تشریف آرند  سعادت مند شخصی کز ارادت</p>	<p>که پایش بر رقاب اولیا است  دو شبته کان قبول مصطفی است  که جای رحمت جل و علا است  قدم رنج کند منت با هست</p>
---	--

تناول ما حضر از نزد حضرات  
که در و جرم و عصیان را دوا است

رقعه دیگر من تصنیف غلام محبوب خان فرزند مصنف علیه الرحمه

چرا نه نماز بتونسبق بے نیاز کنم چه غوث آنکه چو یکبار نام او گیرم اگر چه لایق این کاریستم هرگز به بست و هفتم ماه روان یوم پس از نماز سحر تا دوازده ساعت مرا دهند گراز اکل ما حضرت	که بزم فاتحه غوث پاک ساز کنم هزار مرتبه از دوش بهتر از کنم مگر بعون خداوند کار ساز کنم طعام فاتحه اش ساز بانیار کنم بانستار شمشام خوش ساز کنم سر تقاخر خود تا فلک فراز کنم
---	---

منم یکی ز غلامان در گه محبوب

ازین شرف به سر و گریه برش ساز کنم

رقعه شادی مهینت آبادی غلام محمد خان صاحب مرحوم  
فرزند کلان حضرت مصنف علیه الرحمه

بجد الله که باغ آرزویم ز شادی چشم ز گس در خمار است درین مه جشن طوی بنده اوه به بست و هفتم از سه پائش نام	با بر رحمت باریت شاداب ایاغ لاله لبریز از می ناب مقر گشته ای فرخنده القاب هیا هست به جشن سباب
---	--

به تشریف قدم نور آگین  
رسایده شود فرقم بهتیب

### دیگر از غلام محبوب خان

اینجا نیاز سرور عالم مقرر است اینجا طعام هست پی نذر غوث پاک تشریف آوردند تاریخ بست و چار منون لطف خویش کنند این غریب را	اینجا نزول رحمت خلاق برتر است اینجا دوائی درد دل جان مضطر است از صبح تا به یازده ساعت که خوشتر است از اکل آن طعام که پس روح پرور است
--	---

عاجز محب که بنده محبوب کبریاست  
در شوق انتظار شمشیم بر در است

### دیگر از ایضاً

ادایا ز رسالت مآب میازم زهی رسول که ازورد اسم اعظم او چه غوث آنکه زنا مش که هست وجه فتوح به بست و هفتم این مه شبینه بعد صباح اگر کنند قدم رنجبه از گرم خود را امید آنکه ز اکل طعام بنوازند	بعرس غوث حصول ثواب میازم به مشکلات جهان فتح باب میازم کشا و خاطر پر پیچ و تاب میازم نخوان فاتحه خود را مثاب میازم ز فیض مقدم تان فیض یاب میازم که بنده عرض بجا لجناب میازم
---	---

چو فضل اوست محب بیشتر بر عالم | بیک کرشمه دو کار صواب میارم

اشعار بطور مثنوی

<p>بر صحت خود بر آرزو کارم          چشم احوال نمود یک دو          و بدنه از ماه تابماهی          کمال دارد به صنعت خویش          نه عقل یابد نه فهم راهش          خیال لرزان دروچو بیداست          عقول ما شهر بند کرده          عروج اندیشه و اثر گونه          به رواج آنجا کشید ذل را          بکنه صانع فرس چه را نم          نشسته بکنش بغیر حیرت          فرانگیرند از مظاہر          و مہند جائے بہ جان جانان</p>	<p>ز فضلت ای رب امیدوارم          نعوذ باللہ بہ غیہ او کو          چرا بہ بکتائیش گواہی          کہ ذات پاکش بقدرت خویش          عجب بلند است بارگاہش          حصار افلاک بر کشید است          طباق سر پوش چند کرده          ز قدرتش آسمان نمونہ          بآنکہ فضل است عقل کل را          چو راه مصنوع و اندام          نصیب حضرات اہل خیرت          خوشا کیانیکہ چشم طاہر          بدیدہ دل چو نور ایمان</p>
--	--

بغیر رویش و گرنه بیند  
 نه چشم داد است به دیدن  
 بان تو بسگر شهنشهی را  
 بساز چشم آله انور  
 بحق نورے که زود و عالم  
 خلاصه کائنات احمد  
 بانیاے سلف گرامی  
 بذات او کل همه چو اجزا  
 بود جمع صفات کل او  
 چه کل که از فرق جبر و نقصان  
 برید هر کس که زود باد بار  
 هر آنکه بے اوست منافع باد  
 محبت او محبت حق  
 قیام ازان کل بما همه هست  
 هم اوست کل نیز کل او

بغیر کوشش نه بر نشیند  
 نه پاکش دست برودین  
 بسوی او گیر ازین رهی را  
 زمین الطاف غیش مکسر  
 شد است روشن چو جان آدم  
 شفیع جمله عصات احمد  
 باولیاے خلف تمامی  
 نه کل که باشد ز جزو برپا  
 صفات و ذاتش دو نام یک  
 رسد نه بر ذات او چو انسان  
 تقوؤ با شد بگشت مردار  
 هر آنکه با اوست مرتفع بار  
 عداوت او عداوت حق  
 قیام آن کل ز کل کل خاست  
 هم اوست سر چشمه دو هم او

چه بودم و حال من کجاست الیه مرجع الیه مقصد نه این لالی بیظم سفتم زبان به میان چشید از آن قند	چه گفتم و حال من کجاست احد بذات و به نعت احمد نگفتم این رفز من نگفتم خدا کے من دردم سگیند
---	--

## دعا

یا الهی حرمت صحب کبار و آل مالک گر و عصیانم نگردان سخره شیطان کن	کین بزرگان اند بعد انبیا خاصان تو تا بمانم زنده مانم قیدی فرمان تو
---	---

## قصیده لغتیه

یا رسول عربی ختم رسل امدونی دستگیر نظری بن افتاده زار ساقیا خانه تو تا به ابد باد آباد ای بهار چمنستان شفاعت نظری باده عشق که در جان جرمی جوشان	منظر ذات خدا مبد اکل امدونی تا نغز و قدم بر سر پل امدونی منکه مست از لم ساعزل امدونی بر من بلبل دیوانه گل امدونی می زند نعره جانگاه که قل امدونی
---	--

## مناجات

آهی من گنهگارم گناه بیعد و دارم	نمیباشد بعالم چون من عاصی کسی قاصر
---------------------------------	------------------------------------



<p>شوم البته ای فضل مطلق خائب و خاسر          بقول کلمه طیب مرا زین آدم آخر          بگهداری ز آفتهای نفس دشمن اقی در          بدینا خرم و خرسند با صحت لم حاضر          و گرباری نهی بر من بفضیل خود بکن صابر          بعزت در در کونین باطن ساز چون ظاهر</p>	<p>ظلمنا ربتنا بر خود اگر برمانه بخشائی          بکن یارب بحق آل اصحاب رسول الله          پناه تو همی جویم اگر صبح است و گرشام است          پریشانی و درد و غم همیشه دارد و درازن          و لا تحمل علینا بار کز طاقت فروزن باشد          جرمی را غیر خود یارب مکن محتاج کس گز</p>
--	---

—————

الحمد لله تعالی و ان بلاغت نشان فاضل نمان حضرت الحاج مولانا مولو محمد شجاعت فاضل صاحب التلمیح بجری  
 حیدرآبادی رحمه الله علیه که نام ردیف غیر مرتب بود بتابید و توفیق حق سبحانه تعالی رسمی و ترو خود و محب  
 صادق جناب کم فرما مولوی محمد عبدالحق صنادید و ایف از ترتیب آدم و با انطباع و انتخاب آن سعادت این  
 خود انکاشته بعد ملاحظه و نظر ثانی مکرری عنایت فرمای من جناب لوی محمد صدیق حسن التلمیح عاشق  
 مدرس فارسی مدرسه عالیہ سرکار عا در مطبع مفید کن واقع گلزار حوض باہتمام ابو رجاء مولوی محمد عبدالقدیر  
 صاحب مالک و ہتم مطبع بصرف زر کثیر نظر فاضل عام و تعلیم برادران عزیز اعنی غلام احمد خان  
 و غلام و خان غلام حسین خان غلام دستگیر خان سلیم الرحمن باوایل ماہ مبارک جب المرجب ۱۳۱۳ھ زیو طبع پڑشاید  
 امیدار سخن آفرین آنست کہ مطبع طبایع خاص عام و مقبول خاطر اہل انام گرداند این غلام محبوب خان

تقریظ من تصنیف غلام محبوب خان ابن محمد شجاع علی انصاری  
مغفور المتخلص بہ محب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمدت خدای عالم جل جلالہ و شانہ و عم ثنائہ و نوالہ بحر لیت ذخار و ناپیدا  
کنار کہ دم غواصان عالی دم و م شنادری بر ہر قدم دمبدم شکستہ - و  
تشنہ لبان سر چشمہ حمد ایزدی را ہنگام سیرابی قطرہ بگلو گرفتہ - آخر حجاب وار  
لب گفتگو بہم بستہ از غلاطم امواجش بساحل سکوت در رسیدند - و از چشمہ  
شکر او تر زبان شدہ آہنگ ماعرفناک حق معرفتک ساز کردند -  
و منقبت سردار امم صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وادیت  
سبط و بے پایان کہ جادہ پیمان این راہ را بہ نارسائی نخت پامی ہمت  
از و فوراً بلہ بستہ - و بک رفتار ان صاحب دل را از گران چابی نیروے  
ز قمار یکدست شکستہ - انجام کار از تکیا پوے خویش باز ماندہ رجعت تہقیری  
نمودند و دست نامرادی بدامن ہر خار زوہ پس پاؤ شکستہ خاطر شدند  
و لب باین ساز باز کردند

خدا و صاف ذات مصطفیٰ البس

محمد مودع ذات خدا بس

پس من عاجز کجیلدار که ازین بحس عمیق گوهری از دوری و غرور مطالب آرم -  
 و قطره ازین سر چشمه اشامیدن تو انم - و من بے دست و پیراپاسی رفقا کو  
 که بمنزل مقصود رسم - و دست آرزو به فراچنگی نور مقاصد زخم - آن به که مهر  
 خموشی ازین گفتار بردهن برهم زخم - و پیا ازین وادی در هم کشم و برین شعر  
 دلچسپ گفتاکنم - **س** نلاف حمد و لغت اولی است برخاک دلبختن  
 سجودی می توان کردن درودی می توان گفتن - اما بعد این هیچدان غلام محبوبان  
 مددگار عالیجناب معالی القاب نواب نادر آقای ذی وقار حاتم دوران فیاض  
 زمان امیر ابن امیر نواب فیاض الملک بجا در ادام الله اقباله مهتم خزان  
 حضور پر نور و افراسرور لایع النور مایه افتخار کرد و فرج هر تیغ فتح و طغنه  
 زینبده سردیر شهر یاری دُرّه التاج سروری و سرداری مهاد امن و عدالت  
 مستاصل بیع و ضلالت صاحب الاقبال ذوالنوال خاقان ابن خاقان  
 سلطان ابن سلطان ظل السجوان آصفجاه نظام الملک فتح جنگ نواب  
 میر محبوب علی خان بهادر بادشاه دکن صانعه الله عن الشر  
 و الفتن لازالت ظلال نصفته و دولته علی المستظلمین موبددا

بخدمت ارباب علم و فن و اصحاب شعر و سخن عرض میدهد - که جناب قبلگامی  
 محرم راز لم یزلی واقف اسرار خفی و جلی فاضل اجل و عالم با عمل مولانا مولو  
 محمد شجاعت خالصاً جرمی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه به قدر دان  
 وزیر اعظم برگزیده عالم رکن السلطنت عماد الدولت ارسطو فطرت  
 جالینوس حکمت نواب عالی گوهر سر سالار جنگ مختار الملک میر ترابعلین  
 بهادر مدارالمهام سردار عالی و به دستگیری در ماندگان مدار حاجت  
 روانه حاجتمندان روزگار مهر منیر برج شرافت بدر و خشنده چرخ انار  
 مصاحب السلطان نواب اکرام جنگ بدر الدوله بهادر مغفور بعهده جلیل  
 مدوگاری حسنا صراف و تقسیم منصبداران رکاب مامور و سر فرزند  
 و بحسن لیاقت خویش عهده مفوضه را بطوری انجام دادند که مقبول خاطر  
 هر صغیر و اکبر و مطبوع طبائع هر کثیر و مهتر گشتند - این معنی بر جهان  
 و جهانیان محتجب نیست که جناب مدوح بغایت خدایرست بودند و از  
 حد اثناسن و سال تا به روز وصال یکسان به جاوه اطاعت حق پوئیدند  
 و از دایره اعتدال گامی قدم بیرون نهند - بعد از او اے فریض منسی  
 باطاعت حق مشغول می بودند و بصحبت اولیاء اللہ عمر عزیز لبر می بردند

و از ولی کامل عارف صاحب دل حضرت مولانا مولوی میر اثر علی صاحب  
 علیه الرحمۃ خلیفہ و جانشین حضرت کرامت اکتناہ قطب الوقت شاہ سید  
 قدس سرہ بطریقہ قوریہ بیعت داشتند۔ و شوق و ذوق بجدی بود کہ  
 ہمہ شب بیدار و مراقب و محو بقائے کردگار می بودند۔ روز بہ اوقات  
 ظل اللہ و شب بعبادت ذات پاک میگذرانند و بہ مستی صہبیا عشق <sup>حقیقی</sup>  
 گاہ گاہ کلام موزون پر مضمون کہ عبارت از شعر و سخن است بزبان معجز  
 بیان ایشان روان و برائے ذہی شعوران ارمان بودے مشورہ  
 سخن از قدوة العارفين زبدة السالکین حضرت مولوی حافظ میر شمس الدین <sup>صاحب</sup>  
 المتخلص بنسیف علیہ الرحمہ بود۔ از آنجا کہ ہر فرد بشر را بمصدق کل الدینا  
 محضرون و و بیعت چہانتستعار بخالق سپردنی و بحسب کل نفس ذائقۃ  
 الموت شربت حیات چشیدنی است بتاريخ ۲۰۔ ماہ محرم ۱۳۱۲  
 روز سہ شنبہ ہنگام سحر بار اوہ نماز از خواب بیدار شدند و منور سر اراوت  
 بہ محراب عبادت نہ نہادہ بودند کہ جاوہر رحمت حق بکنف کفایت خود در کشید  
 یعنی تا دو سال بمرض استرخار بیمار بودہ بعالم قدس را ہی و مستوجب مغفرت  
 الہی گشتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ -

نه پند اے کہ جان رار ایگان واد | فروغ روے جان دید و جان او

از وقوع این حادثہ جانگاہ حالتی بر من طاری شد کہ بیان آن را بر نمی تابد  
چون گویہ وزاری بقول عسرنی۔

عنی اگر بگریہ شدی وصال | صد سال می توان بہ تنہا گریستن

مفاد می نمیداشت آخربہ جیل المتین شکیبائی دست استوار کروم و  
این قطعات پنج بر زبان آوردم

و ادربغا پد رم کرد و وفات لغمش | گوہر اشک بہر رشتہ دگرگان سغتم  
بود او نیک پی نیک چہ خلعت مہتاب | دخل الخلدابی سال وفاتش گفتم

و این کلمہ شریفہ ہم بتاریخ۔ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَشْهَدُ اَنَّ  
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بَدَلْمُ الْقَاسِدِ۔

ہر چند طبع عالی سخن سرائی نمیخواست و فکر ناقب مشاطہ و ارزلف و عوسان  
سخن نمی آراست لیکن بعالم ذوق و مستی و شوق اشعار و غزل و قصاید  
کہ رسم فرمودہ بودند و انہم از دست روزگار تفرقہ انداز مصنون و  
محفوظ نماندہ بعد تلاش بسیار ہر قدر پرچہ ہا کے کرم خوردہ و بوسیدہ از ذخیرہ  
بہ یادری بخت و فیروزی تسمتم بر آمد سعادت خود بفرامہی و ترتیب آن

انگاشتم و نام تاریخی آن (مُرآة الخیال) بناوہ در مطبع مفید دکن  
 بقالب طبع در آردوم۔ از انصاف پسندی صبح نفعان معنی رس  
 و معنی سانس صبح نفع و شاعران نازک خیال و ماہران ہنر و کمال چشیداشت  
 آنکہ بحشم قبول ملاحظہ نمایند اگر جائے سہو لفظی و یا معنوی بنظر آید بر نقصان  
 انتہایم حل فرمایند۔

پوش گریختائے رسی و طغنه مرز

کہ هیچ نفس بشر خالی از خطانہ بود

غلام محبوب خان و غلام احمد خان و غلام قادر خان و غلام حسین خان و غلام دیار  
 فرزندان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

تقریظ اجاب محمد مویذ الدین صبا و فا

فراخو حمد و ثنائے فرادان آن سخن آفرین حقیقی است کہ کلیات کائنات  
 را از رباعی عناصر و خمس حواس خمسہ و سدس جہات و سبع افلاک  
 تضمین کرد و در زمین بخشیدہ و لغت بیکران مرآن شاہ بیت رسالت  
 را کہ از قوافی ائمہ اشاعشہ در دلیف صحابہ کرام کونین را موزون  
 فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم۔

نازک خیالان و شیرین مقالان دکن را مرثوہ باد کہ در نیو لادیوان  
 فصاحت عنوان شاعر رنگین بیان سخن شیرین زبان افصح الفصحا بلع  
 البلغا رشک طعرا و ظهوری ثانی عسجدی و عنصری فرما رو ای شہرستان  
 سخندان گری کہ کشتائے عقدہ ہائی معانی جناب مولانا مولو سے الحاج  
 محمد شجاعت خان المتخلص جبری نور اللہ مرقدہ و جعل الجنة مشواہ -  
 حسب الارشاد جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناشر کیتا ناظم  
 بی ہمتا شمع افروز محفل شعر و سخن اذین بند مضامین جدید و کہن غازہ برو  
 سخنوری گلگونہ حنا رنگتہ پروری عالیجناب مولوی غلام محبوب خان صاحب  
 المتخلص بہ محب لازالت لوا مع تفضله خلف الصدق مرحوم مغفور بدو گاہ  
 و دفتر خزانہ صرف خاص بندگان عالی اعلیٰ حضرت سرکار نظام خلد اللہ ملکہ طبعہ  
 طبائع شعرا کے زمان شد سبحان اللہ چہ دیوانیت فصاحت و بلاغت  
 بیان کہ از آغاز تا انجام بدستی مضامین و چستی بندش مالا مال است -  
 بحر فکیران موقع کتہ چینی نیست کہ از عیوب پاک و ہر مصرعہ  
 پر علامہ طبعی مرحوم دال است - ہر چہ میخواستہم کہ توصیفش نمایان  
 شان دیوان و صاحب دیوان کنم لیکن عالم مجبوری است کہ بحر یک



لفظ بے نظیر کہ آنہم ہیما نہ فرو بخیت میکشان خجانه نظم و نثر است  
 و گیرے میسر نمی آید پس مناسب ہمیں خواہد بود کہ صرف اینقدر  
 کہ (دیوان بینیظر است) عرض کردہ ہر خموشی بروہن زخم و  
 بر قطعہ تاریخ اکتفا کنم۔

### قطعہ تاریخ طبع دیوان حسری

جنکے دم سے تھا جہانیں لطف معنی پروری  
 طبع کروایا ہی با نشان ہزاران برتری  
 گر ورق تخت سلیمان ہی تو مصرعے پری  
 خامہ کاتب پہ ہی قربان سحر سامری  
 اہل مطبع نے دکھائی ہی عجیب دوگری

شاعر کامل شجاعت خان سبحان مرتبت  
 اونکے لخت دل محبت او لگا دیوان لطف  
 جو کہ بیتیں ہیں وہ مثل حور ہیں سب مقصور  
 دائرہ ہر ایک بیضاوی کے دست موری  
 دل تڑپاتا ہی مانی کا وہ ہی نقش و نگار

کی وفائے جستجوی سنہ جو باروی ادب  
 شعر بولے۔ گلشن مطبوع اشعار جبری

۱۳۱۳ھ

یکدو غزل که نتیجت کربند آسمان پیوند جناب محب موصوف که  
 ازان اندازۀ موزون طبعی و نازک خیالی شان میتوان شد زینب و  
 زینت تقریظ خود انگاشته پیشکش ناظرین الصاف پسند میکنم و هوذا

## غزل محب

چنان بیاب و لاغر در غم یار است پندار	که تن در پیر من در پیر من خوار است پندار
با منگ غمت این سینه فرماست پندار	لفس با ناله و مساز چون یار است پندار
نه تنها این دلم دیوانه بر یار است پندار	که هر ذی هوش در زلفش گرفتار است پندار
بزرگ بوی گل غزه مشوای بلبل بیدل	دمی چند این همه سامان بگزار است پندار
گزار اهل جهان مساز ما را نیست پندار	بما هر دم سپرده هم نفس ما است پندار
مزن است شمره دامن گل با تو ای پندار	نهفته زیر هر برگ سر خوار است پندار
اشارت با ابرویش بشارت میدهد مار	بر آت عشق از آن تیغ خوش است پندار
نه پنداری که کاست از لبش آسان شود حاصل	گذر تا چشمه حیوان بدشوار است پندار
چو پریدم چو ادر گریه آرد دست سوال وصل	گفتمت این گریه من عین اقرار است پندار
چو رفتم بهر دیدارش قصار ایاقم خفته	بدل گفتم که اینک بخت بیدار است پندار
هر آنکو بنخیز از خویش و از بیگانه می باشد	با و اندر جهان عین خبر دار است پندار

شکست رنگ رخسارم و لیل عشق توست ای دلجو	ثبوت دعوی ام پید از اظهار است پندار
--	-------------------------------------

محب چشمان خم و زان مرا خوشین و اواز	که بعد مرگ هم در شوق دیدار است پندار
-------------------------------------	--------------------------------------

دیگر

چون ز پیش نظر م آن قد بالا بگذشت	از دل طایر جان خواش طوبی بگذشت
شور و فریاد من از گنبد خضر ابگذشت	موج اشکم ز سر طارم اعلی بگذشت
شد بیک جلوه الوار تحلی بنجو و	بهر دیدار تو بر طور چو موسی بگذشت
قیس ته بخمال رخ لیسه محنون	کوه کن در غم شیرین به فنا بگذشت
موج دارد کف خویش از ان جام حباب	یار بدست مگر برب دریا بگذشت
ناخدا را بخدا یاد مکر دیم گه	گرچه صد موج حوادث ز سر ما بگذشت
کس ندانست که او در شب معراج چنان	از کجا تا کجا بهر تماشا بگذشت
شهره حسن و جمالت نه بافاق رسید	بلکه از تحت تری تا به تریا بگذشت
تیغ آبرو تو بگذشت ز سر تا بقدم	ناؤک ناز تو بیرون ز دل ما بگذشت
از مد او ای مر فیضان تو عاجز آمد	زین سبب بر سر افلاک مسیحا بگذشت

رفته رفته ز سر عرش مُعلا بگذشت عمر در آرزوی یثرب و لطمی بگذشت	شعله آه من سوخته دل ای یاراں کن مشرف ز طواف در جانان یارب	
	محب افوس لعشوق گل رعنا آتش چون نسیم سحر از گلشن دنیا بگذشت	

خادم العلماء  
محمد موید الدین وفا

تقریظ منظمه من تصنیف علامه زمان شاعر جاوید بیان ناظم دیوان  
 سخندانى ہمایہ سعدی و نظامی جناب موسی غلام قادر صاحب گرامی  
 شاعر حضور پر نور

کہ زو سکہ در ملک جاوید بیانی	کہ داد آب تیغ زبان دری را
کہ افراخت از کتہ دانی لوائی	کہ افروخت شمع سخن گستی را
کہ بکشد دفتر معجز کلامی	کہ بر بست پیرایہ جادوگری را
کہ در ساخت بانکتہ ہای تصوف	کہ واسوخت اسباب کین پوری را
سپر و نذ مفتاح باب فصاحت	زبان شجاعت علی خان جبری را
چہ پرسی ز انداز منکر بلندش	کہ شوخی دہد وام بال پری را

کج طاقت دم زون پیش لطفش

گرامی و خاقانی و انورے را

تاریخات وصال جناب فیض آب سالک مسلک خداوانے  
 حضرت حاجی محمد شجاعت خان صاحب مغفور المتخلص بہ جبری  
 قطعہ تاریخ رحلت فرمائے حضرت مصنف علیہ الرحمہ من تاریخ  
 منکر ناقب و طبع و قادر جناب محمد فخر الدین خان صاحب

سیف در صنعت تذللہ شاگرد جناب عصر صاحب -

واہ بردند گو سے ناموری	بہ دکن حضرت شجاعت خان
نیک خلق و کریم بود جبری	سیف تاریخ گفت از سر آہ

قطعہ تاریخ چکیدہ قلم جاوور رقم محمد موید الدین صاحب و قائلیند  
جناب طاہر صاحب

منج حسم و علم و سنجیدہ	عارف و زاہد و کریم خلق
امجد و افتخام و بہانندیدہ	محسن و احسن و شجاع و جبری
رخ خود در کفن بہ پوشیدہ	حیف چون آمدہ پیام اہل
جان سپردہ رضا او دیدہ	در بہان خانہ عدم شتافت
دوست با دوست وصل گردیدہ	از وفا بہر سال ہاتف گفت

ایضاً بہ تبدیل قافیہ

قانع راہِ فصل گردیدہ	شایق وصل چون شجاعت خان
صورتِ روح دخل گردیدہ	جان اورا بہ بارگاہِ قدس
دوست با دوست وصل گردیدہ	ہاتفی گفت با وفا ساش

من نتایج طبع ایچچدان غلام محبوب خان المتخلص بہ محب عفی عنہ الرحمن  
فرزند کلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

وادر یغا پدرم کرد وفات بغمش  
بود اونیک پی نیک چه خلد است محب  
گوہر اشکب رشتہ مرگان صغتم  
دَخَلَ الْخُلْدَ ابْنِي - سال وفاتش گفتم

من نتایج طبع عزیز ازبان جناب غلام احمد خان سلمہ الرحمن شریف  
خزانہ صرف خاص فرزند حضرت مصنف

زمانہ کا ہرگز نہیں ایک حال  
دکھائے کبھی خرمی یہ ہمیں  
کبھی یہ کرے وصل سے شاد کام  
بہر حال حالت کو اسکے دام  
مجھے بھی اسی نے دکھایا ہی غم  
کروں اپنے غم کا میں کیا تذکرہ  
میرے قبلہ و کعبہ یعنی جبری  
جمیل الشیم عارف پاک باز  
نہیں خلق میں کوئی اونکا نظیر  
بدلتا ہے ہر وقت یہ اپنی چال  
کبھی غم کا دل پر رکھے یہ وبال  
کبھی یہ کوئے ہجر سے پاٹمال  
کبھی ہے ترقی کبھی ہے زوال  
مجھے بھی اسی نے کیا خستہ حال  
لکھوں دردِ دل کا میں کیا اپنی حال  
ہے مشہور جبکہ جہان میں کمال  
خستہ شامل ستودہ خصال  
نہیں جو دین کوئی اونکا مثال

گئے خلد کو حالت سجدہ میں محرم کی تاریخ تھی بیوین چہا خاک میں جب ہد بر منیر کہا آہ کے ساتھ احمد نے سن (۶)	جہان سے ہوا انکا آہ انتقال سحر گہ شبنہ تھار ذرو صال ہوا گھٹکے میں غم سے مثل ہلال چہا خاک میں آفتاب کمال ۳۰۶
--	---

طبع اود عزیزانِ جانِ علام قادر خان سلمہ الرحمن فرزند حضرت مصنف علیہ الرحمہ

قبلاً من چون شجاعت خان جری بہزار افسوس سال وصل شان	از جہان سوی جان بخش کام شد گفت قادی — آہ فیض عام شد ۱۳۱۲
---	--

تاریخات طبع دیوان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

قطعہ تاریخ ریختہ کلک گہر سلک شاعر جاوید بیان سر آمد خلیل  
سخنوران عالم با عمل فاضل بے بدل جناب مولانا مولوی محمد صدیق حسن  
التخلص عاشق صدر مدرس فارسی مدرسہ عالیہ سرکار نظام

بود مزوہ طبع نظم جری جبری انکہ بودہ بزد و خلوص با صرار محبوب خان ابن او چہ محبوب خان شاعر ذی شعور	سرت وہ جان از دم گین ہمین یادگار بزرگان دین کہ ترسید از مردم نکتہ چین کمال و ہنر را محب بالیقین
--	--



<p>گنجینه شاه مرد امین همه یانستم درخورد آفرین که باشد کلامش نجوبی قرین نصاحت ز لفظ روانش مبین چه لفظی که در آب در شین چه معنی که مستلزم آفرین</p>	<p>کفایت منش خوش صفت باوقار نگندم بر آن یک نظر سرسری غرض آنچه دیدم تو انم ستود بلاغت بمعنی لغزشش نهان چه معنی که در تاب شمس شرف چه لفظی که شایسته واه واه</p>
--	---

بدرویده عاشق سویدای عیب

گفتا که نظم جبری دگلزین

تاریخ طبع اود عالم با عمل فاضل بی بدل شاعر نازک خیال شیراز  
گلدسته هر هنر و کمال مولانا مولوی محمد عبدالحق صاحب  
مدرس فارسی مدرسه منصبداران رکاب بروزن -  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن در بحر جز مسدس مخمبون

چه خوب طبع شد بفضل ایزدی

انکب بگفت - نظم عالی جبری

۱۳۱۴

کلام پاک و پذیر عارسی

منش چو جبت طالب ریده دل

قطعه تاریخ من نتایج فکر ثاقب و طبع نقاد جناب محمد فخر الدین خان صاحب  
 المتخلص بسیف شاگرد جناب عصر صفا

چه کلام جبری است معنی سخن	می پسندم معرفت آگاه
سیف تاریخ طبع دیوان گفت	هست ارشاد و رهنمای الهی

قطعه تاریخ مترشحہ قلم جو ابر رقم جناب مرزا رسول بیگ صاحب المتخلص بکرم  
 منشی دفتر خزانه صرف خاص تلمیذ جناب عصر صفا

همه عند لیبان نوا می زنند	بهار سخن هست این کلام
رقم کرد تاریخ طبعش کرم	کلام جبری گشت مقبول عام

قطعه تاریخ طبعزاد شاعر نازک خیال جناب محمد عبداللہ خان صاحب  
 المتخلص بے ضیغم و اما دسر شرف الدولہ محمد

چه زیبا طبع مرآت الخیال است	صفایش رشک خسار پری و اه
سش از روی آمین گفت ضیغم	ز ہے آئینہ نظم صری و اه

قطعه تاریخ طبعزاد و غلام محبوب خان صاحب المتخلص بے محب فرزند گلان

چشم بکشا بہ تماشا ی گلستان سخن	کن نظر نازکی غنچه و ریحان سخن
طبع دیوان جبری گشت از عون خدا	شد ز خورشید و می چرخ فروزین سخن

وہ چہ دیوان کہ دروست مضامین بلند	نے مضامین بحقیقت بو آن جان سخن
کو جبری صبح نفس عارف و عابدیت	کو جبری قبلہ من کعبہ و ایمان سخن
بود و تفرقہ از دست زبان غزلش	جمع از کوشش من یافتہ دیوان سخن
جلو گر شاہد معنی است ہر شعریں	گشتہ ہر یک و قرش جملہ خوبان سخن
نقطہ اش خال بتان و اُرش و دیدہ حور	ہست ہر سطرے از زلف عروبان سخن
مژدہ ایدل برسان اہل سخن ایندم	موسم گل برسد ست بہستان سخن

فکر تاریخ نمودم چو محبت در گو شمم  
گفت ہاتف سن طبعش چنستان سخن  
۱۳۱۲

### تاریخات اردو

قطعہ تاریخ من نتایج فکر موزون جناب فتح اللہ بیگ صاحب المتخلص بہ قانون

طبع دیوان شجاعت خان ہوا	عشق کی اوس میں عبارت بھری
مصرع تاریخ لکھ و قانون تو	رونق خوبان سے دیوان جبری

تاریخ طبع از عزیز ار جان جناب غلام حسین خان المتخلص بہ حسن فرزند حضرت مصنف

ہوا شکر حق اندون مشہر	کلام فصیح جناب جبری
کمال ادب سے حسن سن کہو	ہے کیا خوب واہ واہ کتاب جبری

تأليفه المصنف صدر المعلمين شمس المحدثين بدر المفسرين علامته الزمان على الجبابرة  
 مولوى مير محمد صديق صاحب مدرس مدرسة منصف داران ركاب سرکار

نغمات من فتيات العنبر  
 وهزار مرجع التغريد ام  
 بل غوان من قوافي بروزت  
 رافلات تتثنى عجباً  
 انتجتها فكرة السابق في  
 مفلق القول شجاعت خان من  
 جاء نابا بالمنطق الجزل فلم  
 وحسن الطبع قد زينته  
 ولذا ارضه حين انتهى  
 رقي معني وانجما ما قسماً  
 ٣٠٠ ١٤٠ ١٩٢ ٢٠١

ام شذاروض الربيع المزهر  
 نغمات من مثاني المزهر  
 تتهادى في الحرير الاخضر  
 ببيان الشفري والبحري  
 كل مجد وهو بالسبق جري  
 صيته قد دار دور المشتر  
 نلق من مشبهه في الاعصر  
 نجله المحبوب زين المحضه  
 طبعه العبد الحنيف الحيد  
 بحمیل الطبع ديوان جري  
 ٨٥ ١١٢ ٤١ ٢١٣

قطعہ تاریخ من تصنیف منیف عالم بکیتا فاضل بے ہمتا ستودہ صفات حمیدہ خصال  
تاج المعلمین جناب مولو محمد علی عزیز الدین صاحب سہیلی مدرسہ نصیبدار آراکاب بروزن فہولن فہولن

أَمِ الشَّمْسُ لَاحَتْ عَلَى النَّظَرِ

یا آفتاب نظر پر چمکا

يُرَى النُّورُ فِي أَعْيُنِ الْبَشَرِ

انسان کی آنکھوں میں نور معلوم ہو رہا ہے

كِتَابٌ مَنِيْفٌ يَنْظُمُ طَرِيْقَ

ایک بلند کتاب تازہ نظم سے

دَسْرِي النَّصَائِحِ كَالدَّرِي

اصیحتوں کی روشنائیاں مثل مروارید کے

بِفِكْرِ بَلِيْغٍ وَطَبِيعِ حَرِي

سافکر اور لائق طبیعت سے

لَقَدْ لَاحَ صَوْرَةُ كَلَامِ الْجَرِي

۱۳۱۲ھ  
کہ تحقیق چمکی جری کے کلام کی روشنی

أَبَدٌ مِّنْ بَرِّ أَزَالِ الدُّجَى

کیا ماہ کامل نے تاریکی کو دفع کیا

أَمِ الصُّبْحُ فِي الْأُفُقِ بَادِيَةٌ

یا صبح افق میں ظاہر ہوئی جس کے سبب سے

فَبَانَ لَنَا أَنْ قَدِ انْطَبَعَتْ

تو ظاہر ہوا اہمو کہ چھپ گئی

بِهِ شَاعَ نُورُ الْهُدَى فِي الْوَجْهِ

جس کے سبب ہدایت کی روشنی جہان میں پھیلی

إِذَا مَا تَفَحَّصْتُ تَارِيخَهُ

جب اس کی تاریخ میں نے تلاش کی

فَأَلْهَمَنِي هَاتِفٌ صَائِبٌ

تو الہام کیا مجھ کو حق رس ہاتف نے

فاعد کتاب تازہ و دلچسپ

تاریخ من تصنیف شاعر یگانه اوستا و زمانه سخندان و سخن پرور محمد یعقوب علی صنا  
المتخلص سخنور محافظ و فر محکم معتمد تعمیرات عا و غیره

### قطعه فارسی

مرجبا شاهنشاه تسلیم معنی پروری

جدا حضرت شجاعت خان الامرت

کز بلندی میکند باطمینان پرورین همی

انتظامی داد و لفظ و معانی طرفه تر

من چه انم شاعری کرده ایاجاد و گری

من چه گویم این که دیوان آیا سحر و طلسم

در بلاغت پروری گشت است رشک انوری

در فصاحت آفرینی غیرت سعدی شده است

نقد جان بدیه بکن حسرت چه دل میبری

ایکه میداری تنسای کلام دلربا

سال طبع آمد چه نایاب است اشعار جری

ای سخنور چون سرد شمشک است رشک

# تاریخ دیگر در دوازده سخنور صاحب موصوف

طبع کے قالب میں گویا لگی جان سخن

چھپ گیا اس سال دیوان شجاعتی حبری

کر دیا جاری برادر یا فیضان سخن

حضرت محبوب خان صاحب کے قے جئے

شیرے نام حبری دیوان نستان سخن

بیشہ معنی ہے ہر مقطع کلام پاک کا

فیض کا گلشن ہی بہر نغمہ سنجان سخن

سطر سنبل حرف گل معنی شمیم جانفزا

ای سخنور تو عبث ہی بتلا فکر سال

طبع کی تاریخ ہی دلجو گلستان سخن  
۱۲۱۳ھ

قطعہ تاریخ انتقال شجاعت خان صاحب مرحوم مغفور

من تصنیف جناب احمد غلام حسین صاحب المتخلص بہ جذبی محتاج

قدس سرہ

از جاؤبان ولی اللہ عارف باللہ حضرت شمسعد اللہ صاحب مجدد

سخی صایم و حاجی اہل عت

شجاعت خان نمازی اہل دل بود

ز دنیا اہل دین رفتہ بخت  
۱۲ سنہ ۱۳۱۵ھ

روان شد از جہان جذبی سنش گفت

ایضاً

سخی صایم نمازی اہل دل بود

شجاعت خان جبری اورا تخلص

جبری در جنت الفردوس مودو  
۱۳۱۲ سنہ

بیامد وصل او باتج ایمان



## صحت نامه دیوان حضرت جری

صحت	غلط	شماره	صحت	غلط	شماره	صفحه	
بتان	بیان	۱۵	۲۹	بالتصال	بالتصال	۱	۵
سربستان	برسربستان	۱۵	۳۰	جبر	جبر	۷	۸
بسند	بهوان	۸	۳۲	نصیب	نصب	۲	۹
نومید	نامید	۱۵	"	گوئی	گوی	۱۵	۱۸
تنک	تنگ	۱۳	۳۵	سترکیه پرده آرد	از سر سترکیه	۱۳	۲۰
رخم	زخم	۶	۳۹	برداشت	پرده برداشت		
نکنی	نه کنی	۱۵	۴۱	الت	الت	۶	۲۱
همه	همه	۲	۴۲	بد	و بد	۱۳	"
دیده های	دیدهای	۱۴	۴۵	برستند	بستند	۳	۲۳
جید	جید	۶	۴۶	بستند	بستند	"	"
جبهه	جبه	۱۴	"	است	است	۸	۲۵
مسیحائی	مسیحای	۴	۴۹	بخت	تخت	۱	۲۷
همه	همه	۱۰	۵۵	فقرت و فقر	فخرت و فخر	۵	۲۸

صحیح	غلط	شماره	شماره	صحیح	غلط	شماره	شماره
دِر زاری	درتراری	۱۲	۶۸	دائرة نوزمان	دائرة کوزمان	۱۲	۵۶
یا صلح	با صلح	"	"	با هیئت	با هیئت	۹	۵۷
سر خروئی	سرخروی	۴	۶۹	کی	کئی	۶	۵۸
نکبت	نگبت	۱۱	"	برای	بری	۱۰	۶۱
هت برکندیدن	برکندیدن تن	۳	۷۰	بحالم	به عالم	۱۳	"
کنش	کنیش	۶	۷۱	رندم	ر اندم	۱۲	۶۳
بهند	بهند	۱	۷۲	صحت	صیت	۱۱	۶۶
خواستش	خواستش	۲	۷۵	احتشامت	احتشامت	۵	۶۷
عیان	اعیان	۳	"	احتشام	احتشامت		
به گفت و گوی	به گفتگو	۱۰	۷۸	گهت	گهیت	۱۱	"
تا بے	تا پے	۹	۷۹	ارتقاییت	ارتقاییت	"	"
از محبت	ار محبت	۱۲	"	ار سر	از سر	۱	۶۸
می	مئی	۱۵	۸۱	گریه	گر به	۸	"
ارنجت	از نجت	۲	۸۴	شعشه از تیغ	شعشه از تیغ	۱۱	"

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
عزتسجان	عزت	۵	۱۱۷	اینکہ	ایکہ	۷	۹۶
کہ ہر	ہر ایک	۱۲	۱۲۰	باد	زاو	۸	۱۰۰
قہر قہر تو	قہر و قہر تو	۵	۱۲۲	مرتبہ	مرتبتش	۲	۱۰۱
عمدہ زمان	عمدہ جہان	۷	۱۲۳	راجہ راجایان	راجہ راجہاں	۷	۱۰۲
بہ پشت	بہ پشتت	۸	۱۲۷	راجہ نرائندر	ہما راجہ نرندر		
بشیری	بشیری	۱۵	۱۲۸	طیبہ	طیبہ	۱۲	۱۰۴
ازہر سو	ماہر سو	۱	۱۲۸	بادہ ہا	باد ہا	۴	۱۰۶
صدوسی سال	سی صدوسی	۱۰	۱۲۹	کسری	کسرا	۱۰	۱۰۷
	سال			خارا	خارہ	۲	۱۰۸
فی الجنتہ	فی الجنتہ	۲	۱۳۱	میہمان	مہیمان	۱۲	۱۰۹
عالم و عالم	عالم عالم	۶	۱۳۲	بے	بے	۱۵	۱۱۰
صل	صلی	۱۱	۱۳۵	امانش	آمانش	۸	۱۱۱
خمیس	خمس	۵	۱۳۴	پاسبان	پاسپاں	۷	۱۱۲
بس	پس	۶	۱۳۵	خچ	خرج	۱۱	۱۱۳

صحيح	غلط	كلمة	ترتيبها	صحيح	غلط	كلمة	ترتيبها
لعرش	لعرش	٢	١٦٥	أمدوني	امدولى	٩	١٢٨
معني	معنى	٦	١١	الخلد	الخلد	٨	١٥٢
سحن	سحن	١٢	١٦٦	واشهد أن	واشهدان	٩	١٥٢
صيته	صيته	٨	١٦٨	تقنين	تقنين	١٣	١٥٥
				برات	برآت	١١	١٥٨





احری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابخانه  
در تمام  
جامعہ

۱۔

پہلی کتاب  
۲۔

۳۔

۴۔

۵۔

۶۔

۷۔

۸۔

۹۔









